از حسن توفیق خلاق زمن بار دیگر منشآت گره گشای سخن سنجان عالی

چکیدهٔ کلک دشخوار پسند نتیجهٔ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

انشای ابوالفضل

فهامی بعد تصحیح و تنقیح بوجه کمال هر سه دفتر متحلّی بزیور انجلال

در مطبع خاص منشی نولکشور نقش گستری لباس الطباع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی نامش بزبان گفتم از بیخردیست + وصفش بدهان گفتم از بیخردیست + فی الجمله چنانست که دانم گفتن + انصاف چنان گفتم از بیخردیست + و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبریل امین ز قرب او دست بسر + خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + ز آنشوران دشخوار و ژرف نگهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی نوزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین ره نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل و علامهٔ عصر + عارف کامل و فیاض زمان + آصف عهد و فلاطون زمن + شیخ ابو الفضل وزیر خاقان + هوش ربای زمان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی

تنگ آمد بیت شہنشاہ جہانزاد در وفاتش دیده پرنم شد + سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

مفاوضات آن صدرنشین چار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکه عبد الصمد ابن افضل محمدم دو روآلا دید آن ارسطوی اسکندرمنش و رای را بطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه من سخن نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل حزر زهره آرایش دهم و خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه به سنجیل کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی وانمایم لاجرم بهزار تگاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خو کردهٔ تماشای عرایس معنویست جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقمزدهٔ کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان نگارش فرموده اند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و شرحها و دیگر بعضے مطالب و مقاصد که در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمامش برینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز پیدائی آوردم رباعی

این نسخه که ز علم و ادب نامی شد + یک موج ز بحر طبع فهامی شد + در ساعت نیک چون سرانجام گرفت
تاریخ مکاتبات علامی شد +

سبحان الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری ره ستعد اند و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری را باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدسیست

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند امید که همواره این

نوباوه‌های گلشن دانش و نونهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته لب بسر سبزی و شادابی فائز گردند

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر ظل الهی گوهر معدن

شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعد بعهد خان آوزبک سپهدار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه او ست

به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانه بطون بپارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمانروایان

معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط

ساخته انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه

جبروتند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان

نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاغر صورت را

از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف آورده محمود العافیه و مسعود العاقبه

بخلوتخانه تعاشافته اند با دو عالم عالم تاییدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والا افراد

که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاهداشته همگی همت علیا مصروف آن دارند

که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم

صورت میکوشند گرد آوری هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در

نزهت آباد کابل مشاهده و مطالعه لوح صفوت و صفا دیباچه قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتائی بود

میسر و منشرح شد و لشائم نورانی خلت و ولاء و روائح روحانی بسطت و ضیا از شقائق حدائق مبانی و ریاحین

مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس اتسام ضمیر

تضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی
استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمهٔ زبانی ست مسرت افزای دل
مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل
توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین
اهتمام رود و هند و کوه فیما بین باشد بر منظر استحسان جلوه نمود و پیداست که امری شریفتر در عالم کون و
فساد و نشار تعلق غیر از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است
و هرگاه این معنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال
و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذوی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق طویت ما از مبادی انکشاف
صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته باصناف بنی نوع همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط
بوده و هرگاه که بادی این وادی آن والا قدر شده باشند درین مرتبه چند از چند بر ذمت همت ما مراقبت
این نسبت و مراعات این رابطه لازم ست لهذا درین ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف
حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود بموقف قبول
نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایات
سردسیر ست جاگیر داشته باشد ملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون نشد
در صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبداشته حراست آن دیار که از قدیم داخل
ممالک محروسه ست بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران
اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز
یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر بشورش بر داشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ مرزا ام

وزمیداران آن ناحیه با وپیوستند هرچند عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آواره
دشت ادبار شد ازانجاکه پاس سخن ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح درمیان آمد دل چنان
میخواهد که صورت این سانحه چنان معنی گراید که شایان بزرگ گردهای ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق
آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه گزارش نماید صورت بند د ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت
تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود وبی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری
و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از
نکس طینتان بودن ما را در حدود پنجاب دستاویز سخن ساخته آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد
مذکور میکرده اند حاشا امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر
تحریر پیوند د عمل بر خلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان
بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه اگره نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریری
رفته بود که به نسبت شاهرخ مرزا همان غبار در خاطر ست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه
فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران انطباع
و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن خردسالی و نادانی
باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده
بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجانب آورد و نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور
داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان
دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و اعتلاست چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان
تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن را از
نتائج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک

محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه درخور او باشد نموده است دل نگرانی دارد
که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از ورود در
اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این واقعه تاسف داشت
روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی
میبود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصا
بآن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی
پدر وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تگاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق
که بذریعهٔ ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است
و در رسم اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامهٔ حقیقت گزینان فتوت منش را
عشر عشیر آن وافی و کافی ست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها بآمدن احمد علی اتالیق موقوف است
بوضوح پیوست حقیقت پدر و دو کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد که بعد از
رخصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت
و غوامض موافقت از زبان راست گوی او معلوم آن والا گوهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر
صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند هرگونه معاونتی که لازم نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز
رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد لله الحمد که از عنفوان جلوس بر اورنگ
فرمانروائی تاحال که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبداء ابتسام بهار
اجلال ست همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما درآمد

وطبقات انام که در جبال مزلقه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت
نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک میدارند و طوایف
اناس را بایکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز
از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال تا اینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی
نیایش ایزد و ستایش دادار بتقدیم رسانیده بزم یکجهتی را بشادی آمود میگرداند بر مرآت ضمیر
که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی و محتجب نماند که در نیولا که ورود موکب والا بصوب
ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار این حدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای
کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان سهیم و عدیل ندارد
و در زینت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند ست نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که
همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتاییدات سماوی بهادران نبرد کیش
و غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف در آوردند اگرچه حکام
آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح
شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات مجدده الهی بود رسیده شکر
پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود تا
اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین
نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم کریوه و مغاک بحدیست که
افکار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور ازان طرق نا ثلمه دشوار میدانند جریده بعرصهٔ
دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که
غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریای شور ست بزیر دستان آن مرز و بوم راه معدلت

نمی سپرد نخستین نصائح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولاییتیست آبادا
بیکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیدهٔ دوربین و گوش شنوا
نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از بادهٔ خودکامی سررشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکری
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره
و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر
بر فاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه
عقیدت منش گشت و از انجا که آیین قدیم ست که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم
آنجا را شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایهٔ سعادت بود بزینهار و پیمان اولیای دولت آمد
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل
کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ احوال او نقوش سعادت مندی فرا گرفته
باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهائم سریرت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینهٔ سواد
بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق
که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه مهیب شدند و بسیاری
بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
و انصلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و یغما را مغتنم نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی نا

میساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه صورت‌پذیر که در حجلهٔ ضمیر مخفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه‌نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد و بسعی مجاهدان نصرت‌مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن‌فرازان
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او
بعتبهٔ خلافت خود را کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهرگزین برکشتن آدمی و هدم بنیان
ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می‌آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام
مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور بچونه گڑه و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمانست در تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن
داشت و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود مادامیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع
حق‌نیوش میرسید او را بعواطف جلیلهٔ مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون
خبر طغیان و ستم‌رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند
شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه‌حوصله بود تاب
بادهٔ مردم‌آزمائی نیاورده دم استقلال زد از آنجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودنست در اندک زمانی اثری از او و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت‌آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفرطراز به سرکردگی
غرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم
بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزهٔ تصرف درآوردند و نیز
نبردآزمایان حقیقت‌مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اڈیسه که متصل بدریای شورست
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت درآمدند چون

تعداد نعمای ایزدی و استانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچه اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی بکارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از واژگون بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان لبساط عشرت برسم شکار برامده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر ازانکه غازیان نصرتمند قطع کریوها نموده بان ملک درایند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند که بحسب ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سرگروه آنها آوردند چون مواکب اجلال نزدیک شده بود مجدداً بآن باغستان بیخزان عبور افتاده و بران گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید که بابتلای امتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالهٔ الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والاست گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گردد ترصد از جلائل آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته بشرد هاے مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند بعبد الله خان اوزبک رقیمهٔ ازدیاد اتحاد مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصلحات پیام موالات التیام که در مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی نمیقهٔ انیقهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ دودمان عز و علا عصارهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلی انوار شوارق

اگاهی مشیّد ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال
صدرآرای بارگاه جاه و جلال اَلفائِزُ مِن مَبادِی الفِطرَةِ بِمَعالِی الهِمَمِ اَلمُختَصُّ بِمَیامِنِ الفَوزِ بِجَلائِلِ النِّعَمِ

قطعه

گوهرافزای نگین و تیغ عبدالله خان | آنکه تیغش برده از آیینهٔ امید زنگ
اشهب او را بمیدان تهور کار شیر | ادهم او را بدریای وغا کام نهنگ

لازالَت اَرکانُ مَحَبَّتِهِ مُشَیَّدَةً بِالدَّوامِ وَدَعائِمُ دَولَتِهِ مُوَسَّسَةً بِحُسنِ الانتِظامِ مندرج و مندمج بود و نسبت
قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست
مورث صفای خاطر و مثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم
دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس
و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی در خاطر
حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی
تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده
و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف است و
عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد است و کفی
بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان
کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد
بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر مخطور نگشته وازین است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت اقبال بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هر گاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیه ما با سایر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از عمدهٔ تایید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و معدار روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین متحقق و متمکن است و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد و بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمائیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هرچند در نظر عقل دوربین سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض ازان وادی در رنگ تطویل کلام دران مقام ناملائم پسند داشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقولست اکتفا نمود قطعه

قِیلَ اِنَّ الْاِلٰهَ ذُوْ وَلَدٍ　　قِیلَ اِنَّ الرَّسُوْلَ قَدْ کَهَنَا
مَا نَجَا اللّٰهُ وَالرَّسُوْلُ مَعًا　　مِنْ لِسَانِ الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک والدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روزافزون کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشینان ارائک اعلا اند نسبت که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع و ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بران درین مدت در تنسیق و انتظام ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی می نمود و بعنایت ایزدی

که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سر انجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد

امکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و

لمعات سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان

شد و کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان

گردید الحمد لله تقدس و تعالی آنچنان که دلخواه است انتظام والتیام یافت و حسب المدعا سامان

و سر انجام پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از جنود هنود و غیرهم حلقه اطاعت بگوش اعتقاد

کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد و بانسیم

بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و

اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب

مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر

فیاض آن بوده است که چون ازین جهات فراغ کلی دست دهد بسابقه عنایت الهی و هدایت

ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر

زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائرین

تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد

لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی

شده از عقیده و ثقاهت حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب

علیه بود عدول نموده بعضی سنی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که

یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان

روشن و باثار رشد از آنچه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر
از معاضدت آنها جمع نشود باری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه
از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بنوت بخاندان نبوت خود متوجه شده
معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درینوقت که مسموع میشود که فرمانروای
ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است بر همت
عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود بخاطر
چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه از قدیم الایام است
و تجدید آن از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط
وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات
اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن
حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد
و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی
سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی
و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد
و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و مواسات
اجسام روحانی است و کیف که این معنی در میان دو برگزیده خدا و دو نظر کرده بارگاه کبریا
متحقق شود هر آئینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظور ان الهی و سرفرازکرد های حضرت تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استیصال نام و تسلط بر افراد انام بنا بر ان مرکوز خاطر حق جو آنست و امید
که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از اصلاح او در نگذرد و الحال که نسبت
یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در بارهٔ امداد و کمک حاکم عراق و
خراسان انچه صلاح و دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و عذری که
در باب تعصیت فرزند شاهرخ میرزا رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین
افتاد و الحق که مشار الیه بواسطهٔ خرد سالیها و خود پسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی
مشار چندین امور نالائق گردیده بود که هر کدام ازانها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین
حد رسد چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما
بسیار تساهل نمود و ثانیا با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و
آن رفعت دستگاه واقع ست از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه
پیش آمد ثالثا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت آنچنان سلوک
نمود هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون شاهرخ میرزا
از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروهٔ وثقای
عاطفت ما نمود غیر ازان که بتفقدات و تلطفات عنایت امتیاز بخشیم امری دیگر مخطور نمیگردد
و ما مول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او
اغماض نمایند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ محرمان کار آگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

واز ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطهٔ دیگری
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه
خواهد بود وبجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار واجلهٔ اتقیای این دیار ست معتبر
کرده بودیم وبواسطه بعضی امور در حرکت تراخی افتاده بود درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم وانموذجی از تحف وهدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نموده ایم باید که بمقتضای غرای تهادوا وتحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل واتحاف تحف مسلوک باشد واز فرغانه طلب داشتن وفرستادن کبوتران پری پرواز
وآمدن حبیب عشقباز طارزدی بال شوق در انتعاش واهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد
نمود اگرچه توجه باین مشتی پرندها که بنظر اولی از لهو ولعب بیش نمینماید ولیکن در نظر ثانوی
چرخ وبازی آنها یاد از نسبت شوقی ومناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد وموجب توجه بمبدأ
میشود وگرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه ست که اشتغال صوری احیاناً بامثال این
امور بر جمال توجه بمبدأ جلبابی بیش نیست وبحبه و بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه
امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت وجلائل رسائل مودت تحریک سلاسل
اخلاص وتاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام

بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی ویگانگی واستطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی وفرزانگی
که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی ونگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلگشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده گشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپه سالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو
کامگار کشور دادگستری نوآیین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ جهانبانی
فرازندهٔ چتر کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد
نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش
ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری
پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ
دلگشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتا دلی تازه ارجمندی
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامهٔ عنبرین شمامه
نگارش یافته بود و بکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل دانش پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بتخت کامرانی
رسیده همیشه پیش دید دانش بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری و فرمان روائی
و تیغ گزاری و کشورگشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانی و سر کردن کار و بار
پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و تهییهٔ حشم و
پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر

دردل نبوده وهمواره درآسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی بامردم روزگار از
نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاهست که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس
وخاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و
خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو و جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و ازین نیت
بهر سو که رو آورده کارهای دشوار باسانی گشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبی نمایش
پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگ
باریافتگان درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسندست که
اینهمه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار
لوازم دوستی ایمائی از موانع عذر به رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه
دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت
وگفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد **نظم**

بیخردی چند ز خود بیخبر   عیب پسندند برغم هنر
دیو شوند ار بدماغی رسند   باد شوند ار بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت دربنجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان
همیدان راز و گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک بیکس بسته اند چه گنجایش
این معنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سر انجام بر مردمی که اندک پرتو
دریافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و دوراندیشی
و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندے از راندهای درگاه
دور ماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسے در آمده دروغ را
راست وانموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش دمزدنی کنند و بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشینند و سرچشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشگافتند و ازته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر
بوئی از سخنان دور از کار میافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت انچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سر سبز شده دل بغش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه را زسازد پوشیده
نماند که از تیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و
اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده
آنست که عمده موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش
بتوقیع وقیع فَضَّلْنَاهُمْ عَلیٰ کَثِیرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا مزین ست گوهر شبچراغ عقلست که شناخت خداوند
باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب
نقل و ارباب عقل نورانیت آین گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان الاثر
از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه
بیشتر ست چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش
میداده باشند هر آینه این طائفه علیّه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود اکنون دانش پناه
و بنیش دستگاه مولانا میرزا جان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین ست هر چند پادشاهان دانشور را

همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور باد نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازمست که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد از و طلبند خصوصا در وقت صحبت با خوندهای سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغند دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبرست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتملست مینماید و در مبادی احوال گفتگوی اینمعنی باعث بیرونقی و کسادبازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و موجب بدطینتی و کم فطرتی

اراده بعضی جوہر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویز
برای نامدن در خانه و باغی شدن منخواسته اند میشوند چنانچه این بعضی سعادتان
گاہے نسبت ادعای الوہیت وگاہے نسبت دعوی نبوت بایجانب نموده خود را در
گرداب بلا و موج خیسه عنا زده رسواے خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب
کبریای الهی را خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای بندان
عقال ہوا و ہوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از
تائید یافتگان الہے اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال ہم چرا بگذرد و سفیہان بیصرفه گورا
برای چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاہدست که چون ہمگی ہمت مصروف
بر تحصیل رضای الہی ست از سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر
راه نمیافت چه ہرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بد آیین نجات نیافته باشند سایر
بندہای خدا را از ان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که ہمیشه پیش دید دانش و
بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت ہمایون گواه حال بس ست الله تعالی
ہمگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون ہمگی ہمت سلاطین عدالت انتما
آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعے سلوک نمایند که خلق خدا
از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الہے و مراسم معاش خیر خواہے
خود فارغ البال باشند بنا بران محض از براے رفاہیت کافه رعایا
و عامه برایا که بدائع ودائع الہے اند درین سی سال در پاک کردن زمین ہندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه
درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و
همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت
و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمان برداری در گوش
فروتنی کشیده و بلشکر فیروزی اثر درآمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد
و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد
خاطر آن بود که چون این کاروبار سامان و سرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ که
در دریای شور درآمده سر بشورانگیزی برآورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت
کشور شده سیما بزائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند
خود یورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که
اوباش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر
حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از
شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازمست
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود
نهضت بجای دیگر نکنیم والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کأن لم یکن انگاشته
نظر بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود
که والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باین جانب

کاشغر ۱۲ — بعد آن معنی — لفظ سابقه — جمع سلف یعنی — اسلاف جمع سلف یعنی پیشینگان و گذشتگان

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم
واعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آیین یگانگی
و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از انجا از راه دوستی آمده در ان
سرزمین سپهر آیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده کشای چهره یگانگی
گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه
از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا
فرخنده جائی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند و سخنان دلنواز با هم
بگویند و چون پیش دید سرفراز کردهای خداخواهش براوردن نام بلند و سرافرازی نمودن
بر بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند که در هر یکی
که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد در یکدلی
و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره امداد
ملک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند
شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن نیست که از انجا که خردسالیها و خودپسندیهای
او بود با انهمه کوتاه بینی همنشینان بد ذات سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از انها باین پایه میرساند چه از ان بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از ان گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هرچند از دوستی و خویشی که بادا رند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن
بود که سزای او بانه پیش آید و چه از بداندیشیها که بپدر کلان بزرگوار خود نموده

هرچه باور سید از خدا رسید و بیگمان شایسته آنهمه آوارگیها بود و اکنون چون شاهرخ میرزا
از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است جز
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی
آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت و
استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمتها
او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بیواسطه دیگری بموقف عرض می رساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود
و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر
کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عزای تهاد و اتحاد بواعمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پی پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب
نمود جز بازی بیش نمینماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد متعهد اشتغال صوری
باین مشتی پرنده چون بدیده خرده بین باز می نگرد جز پرده بر چهره راز نیست و بر
همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره بهمین آیین بنامه و پیغام خوشدل

وشاد کام میساخته باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسمائه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول وجداول فهوم باجنود مدرکات وعساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برامد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که اززبان بیزبانی برامده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را تر زبان وسیراب دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته درجلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا ورسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسلام درامده اولاً بشرائف حالات وثانیاً بنابل عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت وغوایت بشاهراه عنایت وهدایت آورده اند برمنابر تبیان ادانموده شرح معالی احوال ومکارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا وپرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از درودهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی والهی ومعالی این مجامع انفسی وآفاقی را که مستهلک در حقیقت حق وفانی در بقاء مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی وپرتو صفات علیای ایزدی میباید شایسته نیست که ازان داعیهٔ نیز دست بازداشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش وبینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط ست در دیباچهٔ اظهار نهد که هرآینه درینصورت روان گرم روان سالک دین وسیراب دلان مناهل یقین که از اوانی جداول ظهور وبطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اوسط ایام بهار و مناط اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تاثیل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور
شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان
اقتضا میکرد که اینهمه دیرنگ شد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل
عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم باهمه وسعت و فسحت که درمیان چندین رایان خودرای و
فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ
خاطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد
و از گریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن فرازان
و فرمان روایان زبردست و راجها و رایان بدمست و افغانان کوه نشین
کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولا
و استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و ایتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بیامن توفیقات غیبی
آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین مینافت بروجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناط بود که یکی از

طرزدانان بساط عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد عظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه متسلطه اوباش بود باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک که عبور مواکب او هام نیز از ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود باستیثاق عروه توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین باینین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خار اتراش چابکدست منزل بمنزل پیش پیش رفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند ست از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز در ان گل زمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پگلی و دمتور که از آن بنهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش سنگ راه متردان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس

میرسخت که درینوقت محض پرسیدن شایان آیین مروّت وفتوت نباشد ودرین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک وامداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون مهم
قندهار درمیان بود ومرزایان آنجا در لوازم معاونت ومعاضدت آن دودمان عالی تکاسل و
تقاعد مینمودند ودر مواقع حوادث ومکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعاً آثار
یکجهتی ویگانگی بظهور نیاورده اند ونیز بامن ارفع ماکه موطن صاحبان ناز ونعیم ست
توسل شایسته بتقدیم نرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را بکسان خود
بسپاریم ومرزایان اگر نشان دولت روزافزون داشته باشند واز ماجرای سوالف
ایام نادم گشته اعانت وخدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین وطاهرین را ملتزم شوند
درینصورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار شود و
فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط می شد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا آورده سعادت نمود وصوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت ومظفر حسین مرزا شمول عواطف وروابط را
شنیده والده وپسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد وبعد از آمدن
او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد ومعاضدت باسانی خواهد نمود وچون در
آیین سلطنت وکیش مروت اتفاق مقدم براختلاف وصلح اصلح از حرب ست علی الخصوص نیت
حق طویت ماکه از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب وافتراق
مشارب منظور نداشته وطبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم وبرکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی ست مرة بعد اخری

مشاهد و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده
که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد
در تصرف اولیای دولت در اید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز نحو اسمت
ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت و ایالت دستگاه
عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که تذکر قرابت سابق و ممهد محبت
لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس
مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر
شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
بازآورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نشد و قرارداد خاطر دولت اساس آن
صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب و
مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه را
ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار کم شده است
آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد
و تسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت
و بردباری و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان
جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را ایشن باید آورد و اصحاب نفاق را
بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی

احتیاط تمام بتقدیم رساند که بسا دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خودکام
از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند وبسا دشمنان دوست نما
لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمائر و سرائر
این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را بمرضیات الهی
معاضد و معاون گرداند و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع و خزائن ایزدی اند بنظر
اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل حال جمیع
ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود در گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین
مطالعهٔ دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند
لازم ست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام
نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام
نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار
دین و مذهب که باقی و مستدام ست چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست
یا حق بجانب اوست و در ان صورت خود مستر شد ان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نخواند بود
واگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار بیمای نادانی ست
محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید رو که
بیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتائج این شیمه دولت افزا
آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را روائی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود بر سند سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست وتحمل وبردباری را مصاحب دائمی خود گردانید
که اساس دولت پایدار وضمن این منظوریست برضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از
قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی
وطغیان ورزیدند وماجریده با معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه
طاغیه گردیده بودند قابو یافته سرآن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک
بیمامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور
نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان وٹهٹها ونواحی سند که سرراه ایرانست
بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود وراه عراق مسدود وفرستادن ایلچی
در توقف افتاد واکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت وسیوستان وٹهٹها در
ممالک محروسه در آمد ومرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش
ندامت گذشته وحروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته
را باز باو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیکتر وامین تر از سابق پدید
آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم وسلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و
چندی از مقدمات محبت اساس وکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای
خلوت ابلاغ نماید ونیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد ودر برخی
ازسوغات این دیار به تحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که بتفصیل علحده بگذرانند

مرحوم آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شان یکجهتی و یگانگی شمارند
حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا
را از مکاره و مکاید آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب مؤید و
مشید داراد

نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از

جهان آرای ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این
شنگرف انجمن را بلوامع داددهی فرمان روایان والا شکوه آسوده گی کرامت فرمود
آیین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای همین بخششهای الهی شده بسجود
نیایش بدرگاه دادار بیهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری اساس
نهند و سرانجام کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی و خیرسگالی
بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و
اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و سلاطین
روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمده
و قرب مسافت دست داده باشد را صفوتکدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس هندوستان
که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیجابانه استدعا نمایند و مارا استظهار سترگ دانسته
جویبار بختمندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد

چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان بسعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم
رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون در ینولا او حوادث زد
از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت
یاد نشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو میدهد که
یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم انچه مصلحت دید آن
دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از انجا که وقوف بر احوال زمانیان
شمع افروز دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده از ان نسخهٔ
دانش افزا دانستانی میخواهیم مدتیست که از ختا خبر منقح درمیان نیست انچه از اوضاع
آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقمزدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمان روای
کیست و با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حالست و از
دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس و فنون که امروز دران ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای
غرابت بخش کدام حازهٔ شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز از بانی
نیز گزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فاحا که از بازارگانان جهان نورد بست
و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد ارادهٔ سیر ختا میکند زیاده چه نویسد والسلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکهٔ معظمه منوره صانها الله
تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفا چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف
بر انست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم اند جلت نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت
ولوازم طاعت مواظبت نمایند و بتوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال
خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله ما از موائد
نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن
خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمرهٔ منتسبان خاصه آن موقف مقدس
که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک
ست مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنا ًء علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از
نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه
تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی نمکحرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی
پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فئهٔ باغیه و تخلیص
عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتاییدات الهی و توفیقات
نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که
بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم ذاتیه
و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای
مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از آنجا
مراجعت فرموده دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطهٔ کعوبت و شماتت
این طائفهٔ باغیه در سال مذکور ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

قضاۃ این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای
مبلغیکه در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضاۃ کرام و بعضی مصارف شریفهٔ دیگر
بی مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بمهر شرفا و قضاۃ نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود بنابران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار
فجار نسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران
اثنا مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان
که موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه
امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از زمانی
که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شریرهٔ فجره و حسدهٔ مرده را تنبیه و تادیب
نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح که ابله و صبیان تصدیق ننمایند
اصغا نموده در صدد آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را
از ان امکنهٔ شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعهٔ قدسیه بادعیهٔ ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال وسوانح ایام را می نوشته باشند که هر اینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بداناپان
فرنگ سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه زوال است
وسلطنتش مامون از بطله انتقال فضای بدیع تمامی زمین وآسمان گوشه است
از اقطاع ابداع او وبیدای ناپیدای لامکان قطعه است از جهان اختراع او مدبری
که انتظام عالم ونظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه وپایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط ومربوط ساخته بقدری که برابطه محبت وضابطه
مودت طنطنه ایتلاف والتیام ودبدبه امتزاج واستیناس درافراد کائنات وانواع
مکونات انداخته ودرود نامحدود وهدیه ارواح طیبه معاشر انبیا ورسل علیهم الصلوة والسلام
که سالکان اصوب طرق وهادیان اصلح سبل اند عموما وخصوصا بعد برضمائر
ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت ومتجلی از اشعه حکمت ودرایت اند مخفی ومحتجب نیست
که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست وهیچ امری
چون مودت لائق نی چه مدار اصلاح عالم ونظام کون را بر تودد وتالف نهاده اند
ودر هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان وعالم روح وروان را از ظلمت بشری
بپردازد وقتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم وعالمیانست متحقق شود
بناء علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروفست که روابط محبت وداد وضوابط ارتباط
واتحاد میان عباد الله موکد ومشید باشد سیما در طائفه علیه ملوک که بمزید عنایت الهی شرف
اختصاص دارند خصوصا بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محمی اسم
عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت بواسطت همسائگی متحقق ست

ورعایت حقوق جوار ومحبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق وموکد واز اشرف مقتضیات
محبت جانی واکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری وتانس ظاهریست چون
بواسطهٔ موانع عظمی وبواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی درپردهٔ توقف میماند امری که
خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل ورسائل ست که ارباب فطنت وذکا آن را
قائم مقام مکالمه ونائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر والتوالی ابواب
رسل ورسائل از جانبین مفتوح باشد وسوانح احوال ولطائف آمال از طرفین مبین
ومشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل ونحل واصحاب دین
ودول نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری ومعنوی مشخص ومعین ومدلل ومبرهن ست که
نشار صوری دنیوی دربرابر نشار معنوی اخروی چه قدر دارد وعقلای روزگار و
کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله ودواعی جزیله
باقدام میرسانند وخلاصهٔ اعمار وزبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه
طریق صرف میسازند ودر مستلذات سریع الزوال ومشتهیات قریب الانتقال چگونه
مضمحل ومنهمک اند الله تعالی مارا بمحض عنایت ازلی وهدایت لم یزلی خود باچندین
مشاغل وعوائق وروابط وعلائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و
باانکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را درحوزهٔ تصرف ما درآورده ومقتضای عقل
درانتظام واستیام این ممالک بنهجیکه جمیع رعایا وکافهٔ برایا مرفه الحال ومشرح البال
باشند سعی باید نمود وتوجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی و
شوق ماهو الحق سرهمه مطالب وفاتحه همه مآرب ست وچون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هرکه طریقهٔ آبا واجداد واقارب ومعارف مشاهده می نماید بی آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
که علت غائی ایجاد عقل است محروم میماند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هرکدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه
و تغایر لغات در میانست لائق آنکه بارسال این طور کسے که آن مطالب عالیه باحسن
عبارت خاطرنشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسے در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائدهٔ آن تام باشد در ان ولایت بوده باشد فرستند درینولا بجهت تاکید
مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیدة و الاخلاص
سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند
بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
والسلام علی من اتبع الهدیٰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد نشان

حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی و واسطة العقد سعادتمندی و
حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی
و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای را که یورش
عرصهٔ دلگشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز
اورنگ آرائی هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی ما هوشمندان آگاه دل

اندکی بتلافی ببخت بیدار توانند پی برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ ولطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است ومجددا آنچه
از جلائل عنایات الهی وجزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه
الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ از آن در وسعت آباد دل نگنجد
هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست
سنجیده وروشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان
درگاه وهواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود شکرانهٔ این مواهب والا نمایند وثانیاً
چراغی در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهرهٔ عقیدت واخلاص
رهبری فرمایند از انجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی وهفت که عین اشتداد برسات
وطغیان باد وباران بود بنهجیکه کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین
حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی والهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا
افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اولیای دولت راضی نبودند وآنها که بمزید عنایت
اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن سرایان
مزاجدان بعرض رسانند نالایمی هوا وفراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای
این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد وبتاریخ مذکور توجه فرمودیم
واز بدائع عجیبه آنکه درهمین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود
درهمان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی
از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایهٔ فتنه وفساد شد واز غرائب عظیمه آنکه در
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهر بار ما

واو که ازباریافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و درحق کدام کل
بیمغز گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا
و کلا * رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد
که مشیت ایزدی درین برامدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود
درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد
و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بیدولتان مخذول العاقبة
رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته بجهنم آباد
خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برامدن نیر نورانی
سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آمد فرد ولد الزناست
حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزناکش آمد چو ستارهٔ یمانی * مکرر فرمودیم همین
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای شین داده خواهد شد مادر او چون از لولیاست
در اصل خطائی رفته است که چنین ناباسنگیها سر میزند و نزدیک برامدن آن ستارهٔ اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بی مغز او نجات دادند
و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودیم که از آغاز فساد تا نگون عدم فرو رفتن او کمتر از دو ماه
و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یکروز مدت فتنهٔ او گشته
چهاردهم امرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور
زبان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز شدت
زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان

الهام ترجمانی گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پگلی بگذرد درانوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران بسبب نرسد چه گذشت پگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پگلی گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمهٔ بینائی اهل عوایت شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مور و چندین الطاف الهی بهبدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات انجدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نوربخش ما بوده اند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسید که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که شکرانهٔ این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی

بخانخانان سپهسالار ولد محمد بیرمخان در واقعهٔ راجه بیربر اعتضاد

خلافت و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع اطوار خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک دانائی

حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطة العقد مفاخر و معالی
مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلندمکان عمدهٔ مریدان
سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول
شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار
یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب
بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر
چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید
باوجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درامده بود افاغنهٔ ملاعنه در خلال
جبال مخفی و متواری بودند و روس لشکری ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و
اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از
پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب
بیوقت گران بار روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده
جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی
عنوان مثال بیمثالی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای
حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای
وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت
طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز
معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی قیمت یاب سرائر سلطانی رمزشناس

عالم مراجدانی گرہشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائرهٔ
نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس
مصاحب انشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم
آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست
و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای
عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج گرم روان
شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشمداشت
آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی به ظهور رسد از حدوث این مصیبت
اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس
گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه درد آلودست و نبات این شکرستان
هلاهل اندود عالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی
خماریست و عاقبت این سودا در سر بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون به عوام
کار داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست

کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و
این تیره مغاک پرکردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خونابها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الاحاضر ست و بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم
بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شمع سیمابی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر به عالم بشریت که اقتضای گریز
عناصر و موالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن
راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه ست و اشارت نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن
بدیده بصیرت و باصره بصیرت مشهود ست که انچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملار وجود باز بعدم
میرود باراده متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن به از جوشیدن
درینصورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست
باید که آن رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی
سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بی فکر حق شناسی
و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق
پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداء وظائف شکر این
عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارد اشتغال نموده وجود باجود مارا غنیمت
کبری شمرد و خیال کند که در آن زمان که آن پیشرو قافله فاتحه اقامت این سرای عناصر
بربندد آن یار وفادار قدوه محرمان راز بوده ست و او را درآن وقت از جلائل غنائم الهی میدانستیم
الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن ما او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه
دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و ما را بر تارک سعادت او کامگار بالجمله بعد از سنوح این نامه

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل را با جنود و ملا تگ و فوج تعیین فرمودیم مشار الیه
از روی کمال تدبر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر در آورد
المنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافه
العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن
رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن نسائم عبودیت
و وفا لائح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه
درباب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و
عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات
بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب استعفای
جرائم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان وغیرهم
بطرز مسئولی نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار
یافت و یقین که محالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود
و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده ست اگر خود ها می آمدند اولی و
انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبهٔ گجرات
استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتی که ما بدولت و اقبال بدار الخلافه
العالیه نزول اجلال داریم تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی با ورجوع میشود و از رفتن او با آنجا
آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان گذاشت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

ے سامان کردن ۱۲

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او و

فرزندان دلبند ان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند

یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش

نظر ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت

بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم

شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت درمیانست در گجرات و هر جا

که خاطر جمع توان داشت در انجا نگاهداشته متوجه خدمات شود فشور حضرت

شاهنشاهی به خانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری

رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة صاحب

الکمالات الصوریة و المعنویة قدوهٔ خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار میرزا عبد الرحیم

خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مبتهج و

ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل

بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه و

انواع لطائف بی انداز و میباید طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام

و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی

در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش

صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای

ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده

و آبیاری های نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته شو داده صدای آب هزار معنی آبدار

اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید ماثر بوده یاد آن کن السلطنة
پیش نظر مائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده
آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همه بانیهای اوا
درین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال انجال توهمی بخاطر پرپرزادان زیرک نهاد
مذکور رسید بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجابا لملتمسا تهم
رقمزده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند
بیت هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را خصوصا آن پیر سال
جوان عمل یعنی پر زنگار پر کار بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را چرخ آردبل
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورده میرسانند و ابلاغ مینماید که چون
قائد دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اسرار
وقدر شناس ست رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی
تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده ست ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه
خصوصا از ان عشق اندیش خدا کیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه
ست انست که بر مزوایا حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما تنگند و سنگ تفرقه در جمعیت
قبیله جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما انست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت
ظل الهی با ظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی
عمر گذشته خود نمائیم دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت رافع
ملال و اندهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز گهی که دختر بیوا اسطه مشهور

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سر سبز ست سلام عشق التیام میرساند

میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده

زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده ست میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده خدمات

پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی

تمام براورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرفراز گشت چشمداشت از

سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سر

ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط ما خلل پذیر

باشد ندهد همان بهتر که بسوز هجر بسازد و باحوال ما نپردازد و دیگر سر خیل نامور یعنی

کلکته پر اگرچه نام ما ورالنهر یانه دارد اما خراسانی نژاد ست و سر خیل معتبر کم پر

اگرچه بنام کم پرست اما سر فراز بلند پرواز ست زبان حال او باین بیت مترنم ست

بیت هر که سبکبار سبک خیز تر — مرغ سبک پر بپرد تیز تر

و سر نامداران مشعل کلان که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی

سرگرم ست و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشقباز است که در پی اوست و

آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره دار که زره پوش یاد از خلخال لیلی میدهد و زنجیر

جنون در پای عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که

باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها بازنگار اتفاق دارند و

طائفه باسبز کهی متفق اند و بالجمله چون پری بزبان حال کبوتران فارغ بال ست

تمام این کهن سالان نورسیده بعرضه ارزبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک

دارند که تا دام که ما با ابنا و عشائر و تمام قبائل خود و دیرانه سر بآستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز نیاریم جمعیت ما را متفرق سازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران تمام استدعا مینمایند که اگر کسے به نیت حج میسر رفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که برگرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافة را مهمان نو در راه ست باید دران باب بکمال اهتمام تقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران خوب با و مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز جوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب تاخیرے نماید انچه آن اعتضاد السلطنة درباب خود خیال کرده باشد ازان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعهٔ جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی انس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت صمدیت ست بآیین نیازمندی درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگارست نفسی چند بحضور باطن براورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد و المنة لله که درزمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزادهای کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شواخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل ازانجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین
هزار سنگ تراشان کوه کن و خار افگنان فرهاد فن بیکمنزل پیش پیش میرفتند
و در تنگناهای کوه و کمر راهها پهناور میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال میگذشت و دیگر خیل وحشم و سرادقات وخیم ازدار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف ازانکه از روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکلی و دهتور منعطف شد
که سایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود پردازیم ازانجا که باده عیش این میخانه را بخونابه غم آمیخته اند و بنای لقای
نگارخانه بنیه انسانی را آب و گل فنا انگیخته درچنین وقتی بناگاه غریب واقعه
جانکاه روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرح
آنکه مواکب عالی در حوالی دهتور تا باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز خرداد
هفتم شهر یور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال
سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار
زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان
نکته دانی نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای
پادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون
موتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی
و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل
اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

ولطائف ذاتی به خجسته ترین صورتی پیش دید خاطر حاضرست باریک بینان عالم تقدس مردن نشار فانی را زادن عالم باقی گفته اند والحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیدیست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست ونظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان ونهایت آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جانسپاری کنند آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود وسپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس واپسین هشیار بوده حیات مستعار را باگاه دلی وخبرداری در قدم ما سپرد و باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع وفزع که از عادات عوام الناس وداب وابستگان عالم صورت و لباس ست ننماید ونظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست وتحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش وما غم آن غفران پناه را بیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید واز اعاظم متاعب وشدائد مصائب آنکه پیش ازین قصهٔ پرغصه به پانزده روز روز دین بیست وچهارم مرداد ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت وافاضت پناه معارف وحقائق دستگاه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین وتبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع و فنونی مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس ومفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکده فنا رحلت نمود واین تحسر وتاسف همچنان تازه بود که واقعهٔ حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

بپیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلیست در مقام ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبه عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اٹک بنارس نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادتست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را دران دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بنده باخلاص مستحسن الخدمت چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی بیرضامندی والده شریفه خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با این چنین ضیاعها چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هرچند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او کی اراده این مطلب کرد که ما قبول ملتمس او نفرموده‌ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اختیار چندین انحطار این راه دراز منتج گشتی و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضائی ما و والدهٔ خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده و مید هد تا که مغلوب و آهمه خویش گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خرد و بینش خود که در زمان تسلط و همه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمیبرد و عرضداشت میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر مجال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و ملکیت نمایند هر اینه از انجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او میخواهم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر از شناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را نخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده در بارهٔ هر یکی خود التماس میکرد یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر اینه صورت مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن هم زمانی بیش نیست آما بیزاری هیچ وجه نیست و نمی خواهیم

که او آوارهٔ دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت مالمحصه میدانست هرگز این
اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده
عزیمت استلام عتبهٔ علیه نماید و آمدن خویش مارا مسرور سازد و جمعی را که از فرقت او
حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و
معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والای
عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را میسر دتعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد **دستور العمل حضرت
شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه**
این منشور الاوب ظل الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از
فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر گذرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی راجویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را وغیر را منظور نداشته شروع
دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و
پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازارست و بالجمله در ماندو بود
توسط و میانه روی بکار برد و سررشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند و نه

وحدت وحدت و بزرگ کردهای ایزد بیچون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز
عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا امثال
کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصهٔ جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و منجیات و
مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب
دینداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی
در انتشار تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان
و مجبوران که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر
کند و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و
جرائم مردم را بمیزان عدالت بسنجیده پایهٔ هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان داد اساس
پاداش هر یکی نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی
و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنی ست که بسا تقصیر اندک
سزاوار جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را نصیحت و
ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و
زدن و بریدن عضو و کشتن بر ترتیب مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و
تامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن
متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذراند و از پوست
کندن و در ته فیل انداختن و امثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست همت را لت و سود مندنی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گویندهٔ
غلط کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسی را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند
جمعی که بدذات و شریر اند سیل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در
بلیه افتم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست
نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با اینان بد نباشد که ملازم
را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان آن هیند از فریاد او + که شاید زدیوان بود داد او + بخود
پرس فریاد مظلوم را + برون ساز انگبین موم را + و اسامی دادطلبان بترتیب
آمد نوشته می پرسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را
یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید
و تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سررشتهٔ عقل از دست ندهد و باهستگی و بردباری کار کند و
چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمهٔ الحق بصمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوی

متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند
که شیوهٔ اجلاف ست و در افزودن زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام
نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان
گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس ازان در افزایش جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عامل را که جدا نگاهداشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و با جمله
بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً دارسد و از قرار هیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود
اعتماد نکند و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار
باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانشمند برنیاید
درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست و معامله دانی داد خدا ایست نه بخواندن دست دهد
و نه بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان امری مخالفت نمایند و ترا دران کار
خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه یکسته باشند باز دارند و هر کاری که از
ملازمان ادا شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و سزای تقصیر
نیست گاه از تنبیه دلیرتر می شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی
باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذرانید
غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند

وراهها را بر مردم خدا ترس و دلاور سپارد و نیک و بد انهار را از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگزیند در معاملهٔ دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای تعرض و انکار و نکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات فراتر شده برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند وازان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدانان و شریران را نخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشتهٔ حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید آید بزرگان را بواسطهٔ افروختن

مشغلهٔ وصت کم واین گروه بدکار فراوان واز اطراف وجوانب خود خبرگیران باشد
واز نفسی راکوتاه ساخته لائق عرض اعلیٰ عرض دارد ودر ترویج دانش وکسب کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند ودر تربیت خاندانهای
قدیم همت گمارد واز سامان سپاهی ویراق غافل نباشد وخرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام معامله درگرو آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق ست وهر که
خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست وطرح اقامت نیندازد وهمواره مستعد
ملازمت ومنتظر طلب باشد ودر وعده تخلف نورزد ودرست قول باشد خصوصا با متصدیان
اشغال سلطنت وهمواره در مشق تیراندازی وبندوق اندازی باشد وسپاهیان را
ورزش فرماید وبشکار مشغوف نباشد وبجهت ورزش سپاه‌گری ونشاط خاطر که ناگزیر
نشاء تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد ویکباره غله راجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی
انبار نسازد ونقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم ونیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست
می نواخته باشند ودر وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان وتوپچیان
توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند ویک کس بدرگاه
گذارد که عرائض او بنظر اشرف می آورده باشد واگر کوتوال نباشد فصول
قانون او را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد وروستایانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر وقصبه وده باتفاق اهل قلم خانها وعمارات آنرا
نویسد وساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند وخانه بخانه
ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد ومحلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد

که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبا روزی وارد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و آن جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور بینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیرو نماید و نیکذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ آزار و چون باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعیین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گروه وا و چکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد آن پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن برآید اموال غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگرنه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد در

معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور
آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق
حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا
بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار
خریده ذخیره نمایند و بمرور بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم
ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست
عید دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم
ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندار ست و عیدهای متعارف را بدستور بیکرده باشد و شب نوروز و شب شرف
بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای
عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا برای
غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند فرمان
حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بے نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سائر خلائق و برایا که بدایع
ودائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند جل جنابه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر

و آسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت
ست رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت نیکو معنی از مکامن
قوت بمواطن فعل برحسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد
که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور
نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند چون سبقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
موتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه و فخر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایه و الاحسان نظام الدین شهباز خان که از اجداد بساط اقدس
و پرورده نظرهای خاص الخاص ست و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای
روزبه ممتاز ست درینولا موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک
دلکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال
بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و
قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان
و جبر منکسران مساعی جمیله بر وجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امرا
و تابینان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه و الا قرار یافته موافق حاصل بلاقصور

واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از اصلاح و صوابدید او که سراسر
موافق حساب و مطابق قانون اید مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید جار و
بلجار بی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
باصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان عتبهٔ علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و
استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور مذکور منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هریکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت
ست ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه ست چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنة بزودی آن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنة
را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا مضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار از روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الٰهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو

ولطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال واستقبال
وکارفرمایان کل وجزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس
براورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی واغاز ابتسام بهار دولت واقبال وزمان
انکشاف صبح جلال وجمال ست فرمان عدالت عنوان ومنشور افاضت بنیان بارقه برو
وشعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر وقانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار وگیر عالم ایجاد وتعبیه پرداز کن
مکمن دائره کون وفساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک وسیاست مدن
که عبارتست از ارتباط احوال مقیم ومهاجر وانتساق مصالح کاسب وتاجر بدستیاری پادشاهان
عادل ودیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما وصورت پذیر باشد ویکی از وجوه خراج که مدار علیه
نظام عساکر نصرت وجنود اقبال که حارسان اعمار واموال وحافظان عقائد و
احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع وشرا وچارسوی چون وچرا در امده
که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت ودیانت که نقادان نقود واجناس کونی
والهی ومقومان اعراض انفسی وآفاقی اند گردد هر اینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد وتمامی
محامد بمذائم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر
وتدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت ومراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقة فرزندان معنوی وودائع خداوندی اند مصروف بود
المنة لله که باضائت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان ودیگر ممالک محروسه
منهل اصناف ناز ونعیم ومامن مسافران هفت اقلیمست درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی
وتکمله مکارم فطری حکم نافذ وامر جازم شرف اصدار وعز ایراد یافت که از اصناف حبوبات وغلات

ونباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرپاس و پنبه و
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام ست سوای اسپ
و فیل و شتر و گوسفند و نبرو اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوٰة و صدیک
آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانه
سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظهٔ خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد اکنون که هیبت و شوکت و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک تتق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات
آنهمه اشیا که خزینهٔ موفوره و گنجینهٔ معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
شده تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعهٔ مواضع و قصبات و جمیع
راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران
ممالک مضمون فرمان معلی را گوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقهٔ از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
به راجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا زبدهٔ مخلصان
سعادت کیش و خلاصهٔ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاء
خیرخواهی و افسر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی

واضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بدانند که الحمد لله والمنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی همچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون
بمامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دوربین ثانیا پیش
جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در معنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیر خواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و
شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و
اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد والحق همیشه از آن مظهر خیر اندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیر خواهان دوربین و کار آگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور
آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهرست و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش نهاد ضمیر عرش مناظرست و از آنجا که فطرت سلیم
و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس ست باید که همواره مطرح
نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زایچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ ازدیاد
سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبهٔ ما
عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل در عالمیان هویداست که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابعست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز سال
اقبالست بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایهٔ عساکر
اجلال و مقدمهٔ جنود فضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب باتفاق افتاده بود بجهت

تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بود بتائیدات
غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی ست صورت بسته بود
خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی
سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی
فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم
الایام آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند
چنانچه استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ
شاه اسماعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت
جنت آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان درینولا که ایشان را کار پیش آمده باشد
فتوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار را به میرزایانی که از منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان
تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ
شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجددهٔ الهی بوده بجا آوریم با وجود
جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود
مرور و عبور عساکر منصوره از آن جاهای محال می‌نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی
روی توجه بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست
پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا
اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

ومجدداً عرصهٔ لطافت سرشت کابل رامخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین حفظ الٰهی تواند بود بنفس نفیس خود اندا خته ایم وچنان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبد الله خان اوزبک با تحف وهدایای متوافره مکرر بطریق تواتر وتوالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت واخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت واقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرموده و تنبیه وتادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند وآنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت وجبروت ما که ظلال قهر وجلال کبریای الٰهی ست گشتند ودر سمرقند وبخارا وترکستان بفروخت میرفتند وچون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالیٰ درین زودی در ساعت مسعود وزمان محمود که منتخب بلند بینان زوایای نهانی ومختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنهٔ آگره مراجعت میفرمائیم وبر منتظران مقدم عالی ابواب فیض وافضال میکشائیم وپیش از انتهاض الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه وتعمیر صوبهٔ مالوه مصروف گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت واقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت واجلال دُرة التاج فرخی وفیروزمندی وواسطة العقد سعادتمندی وحق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبهٔ مینو سواد مقرر ساختیم لائق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الٰهی محض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت واخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید وبتازگی خود را مورد عنایات خسروانی گرداند وچون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرائض اخلاص فرستاده

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانید باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که سفارش
آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و
ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که
نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او
مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید بهیچ گونه
اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون خود
دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر پوشیده
نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشانست از
حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای
دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید
هرآینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان
قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد الممالک العظمی اعتماد
الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیامد بواسطهٔ بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد ولهذا درباره او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوهٔ مقربان سریر [illegible] صافی ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض ازلی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی [illegible]

ودنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از وسادان بزم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت و بودم
تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه ست آن مورد حق پسندی نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را منظر محرمیت دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگزادان عالم
گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده
شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد
هیچ احدی درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد اما بواسطهٔ آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب داشتن لائق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و در موزدانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفعست باتمام رساند و سر از حقیقت عقیدت و اخلاص

ودقائق عقیدت واختصاص او نیز فهمیده وبعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان مارا چه از آنچه در فرمان عنایت مشحون
مندرجست وچه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشارالیه در خلوت فرمودیم بسمع
دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی ومدارج اعطاف خاقانی را بعقل دوراندیش
خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجددا
تربیت یافتهٔ این درگاهست لوازم نیکوخدمتی وقوانین حق شناسی بروجه اتم واکمل بظهور
رساند وبسخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت وعقیدت انحراف نورزد چه
اینمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین وهم موجب امن وامان خلائق آن دیار خواهد بود
چون مدتی بود که وکلا وعرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
نمیرسید که بحکام دکن کسی فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عامست وآن مخلص
خیرخواه را با ما نهایت ارتباط تمامست آنرا علاوهٔ عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت والتفات مخصوصند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که درساختن و
سرانجام آن جماعت وبزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند وبمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب ومهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
مومی الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن
زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول وانجاح مقرون خواهد بود وبموجب وفور
عنایت والتفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه وشمشیر مرصع ودو راس اسپ عراقی و
دو راهوار ویک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود
داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و
حکمت مبذولست مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که
دران حدود داند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشارالیه ملحق شوند و بعضی کارها
که مشارالیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ
مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط
عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل
مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم
ست آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله که آن طور فتحیکه خاطر قدسی میخواست و بخیال در
نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجعلیخان که مکررا بفرمان عنایت و منشور
التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی
شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دوجهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانیست جهد موفور نماید و درین هنگام که
اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد شاهزاده کامگار

برخوردار نعزه ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را آبا نصوب میفرستیم
آنزا ورود سعادت انگاشته بمشوره عقل دور اندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برد و پیوسته عرایض اختصاص فرستاده گلشن بهجتی تازه دارد که هوشمندی
و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملک و ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و
باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و
ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه
ازدیاد سعادت آن عزت پناه ست امین الدین آقا که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص ست
و فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته و فرط توجه اشرف اقدس را مجددا خاطر نشان او سازد باید که بگوش
هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی
چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستوری که در
ممالک محروسه جاری و ساری ست رایج گرداند و کرپزت شعاران کوتاه بین را که جز پیش پای
نه بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور و
موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و علمای اهل دانش و حکمت
سعی موفور بجا آورد و شبا روز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه باشد
که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بنام آن عمده مخلصان شرف صدور می یافت بجناب
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطه عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان

نصایح بیان بعادل خان و قطب الملک عزاپرا دیابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود و لوازم اطاعت
برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بتایید دولت ابد پیوند ما باهم
اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند و
اگر بواسطه خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تربیت کرده ما تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام صبح
اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که اعوام سعادت انتظام
خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه افضال است
همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان بحار علوم و حکم بوده
و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر الا بمطالب عالیه رسیده کامیاب صورت و
معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی
باین فرقه گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که
محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقائد الطاف الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بربندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت منش فتحای شیرازی درباب سرانجام را حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

محمل بالفتح وکسر ثالث بمعنی کجاوه شتر و محمل بستن کنایه از سفر کردن ۱۲

آغاز دفتر دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بحضرت شاہنشاہی عرضداشت کمترین بندہا ابو الفضل

بتوجہ شاہنشاہی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و دکنیان سپے دولت
بحال تباہ گرفتار امید کہ جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراہ خود گرفتار آیند صاحب
من روز خوریاز دہم خرداد ماہ الٰہی بسونس رای وسنور یار ای ونانا بہائی کہ قولنامہ
طلبیدہ بودند آمدند اینجا تا حال بملازمت شاہزادہ نیامدہ بودند و برہان را نیز ندیدہ
در حوالے تلتم وپٹیالہ وانتور میباشند خلعت دادہ مستمال گردانید روز گوش قاصدان
چاند بی بی آمدند واز شنیدن سانحۂ ناگزیر شاہزادہ ملول شد چون آمدن مرا شنید
استکشاف احوال نمود اگرچہ بر حرف وحکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بروقدر
دشوارست واز غلامان حبش در آزار ہر چند بہ عادل خان وقطب الملک کس فرستادہ
اتفاقی بہم نرسید اگر مرزا شاہرخ برسند ویک سردار دیگر کہ بجر نغار وبرنغار شایستہ
باشند مثل شاہباز خان نزدیک ست کہ کشایش احمد نگر بجر و بر آمدن ستارۂ
سہیل میشود و چیزی خزینہ ناگزیر انچہ من فہمیدہ ام کار دکن بسی آسانست اگر از
ہمراہان دلی وحوصلۂ میافت احتیاج انہم نبود کہ کارہای این دولت جاوید طراز ا

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سه‌شنبه یک
کروهی از گذشت برانهوره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و آنچه دیده بود
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برنویسد یا از عقیدت و اخلاص
بدرگاه مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و
معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که
سرانجام یافته بود تمام را بایشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
وستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والا گهر را
از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود
ست دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل درکار بود چون داشتند که حکم مقدس
درباب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فرمان
برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرهمه سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد بدولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه

حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید باد اطراف
قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید
دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند می شنود که مردم بر جا رسته
میروند و آنانکه هستند ازرده اند و عرایض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب میرود
بسیار ازین معنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت
طلب داشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند
گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگزاران نزدیک آیاتی بند احسان کردن
و سرمایهٔ دل بدست آوردن چند چیزست انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان
دادن و اگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و آلوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن
فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن
و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها به نسبت آن
ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان
کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوانرا بدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی
و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
و واقعات بابری در نظر دارند و آن بزرگ نسبت و روش پیش نهاد همت باشد و همواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از تکیفات گذرانیده اند از خواب اول روز هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی تا بانچه معقول میداند معروض میدارد و سره کردن کار از شانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازه هوشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بنا گزیر و بایست آن آباد ساخته نخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر آسخوانی منتظم باشد برخی از خلاصه اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین آشکارا از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شب از روز بختی بشنودن داستانهای هوش افزای پاستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرزدانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا سرمایه خواب انند برای آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد و رهبر نان درونی و بیرونی چیره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روزافزون باد ایضا بشاهزاده دانیال

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین چند سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که

برسم شکار جریده بجالیناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یلگیک را قرار و مدار شود تا صلاح و ید آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم هم دل نهاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند انست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند امید که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او ست جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد و در شش روز می آید و میرود بسیار باشد چهار روز و اگر نه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضروری ست ورنه وقت میرود و همچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست پیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد و تفصیل مهمات که باید کرد باز تبازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده نغز نگار رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت به والا نژاد شاهرخ میرزا نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود والله تعالی از انچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبان روزی مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند مسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم انست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری
ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر اگر من
در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس
معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون است
العاقبة بالخیر بمقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه
ایزدپرستان حقیقت گزین زبده مؤدانان دقائق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بر همگیه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم
کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در انواع رخا مستوجب شکر است اما از انجا که
منغمس مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند
چه ملامت توان کرد اگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چه را کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانا
اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها بقدر قوت و قدرت
استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که
فوق الطاقه است تاملی که دارد و تحسری که و قعست آنست که درلباسی که بحسب تقدیر محسود خواص
و عوام شده است ازین کس کاری به ظهور نمی آید که حق این نشار از دست همت خود ادا
نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این معتقد از خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری
تردد ی چند واقع شود که صاحب مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که

مولوی محمد هادی مدظله

میکشد والمی که میرسد بایتی حالٍ اگر درین راه بودی شرمندهٔ این انتشار عنصری نبودو از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت ازانست چه گوید وچه نالد که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بمکر و تزویر و چه بعلانیه بستم وتعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی وخود پرستی افاقهٔ مائی دست میدهد در یالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تجرد منشی و خیراندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود و مجملاً از اصول صلبیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول است کجا داشته باشد و هر ای چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متیقن این کس و مظنون دیگران میگردد هر اینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مندرج ست اثباتاً و نفیاً وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن رأس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت از عجز و بیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که بتلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و امغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی بسایهٔ بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندهٔ سالهای بسیار دارا د بمقتضای عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که درینی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع حق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه
ادای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق وبرهن ست
تکلیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحققست
وبان نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد ونود وچهار تحریر یافت نقدوه یزدپرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله
العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت
وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان هیچدان کوی
بیخبردی را آزرده دل ساخته تحتی از زمانه در جزع وفزع داشته کامروای نشار طبیعی عنصری داشت و
شطری از اوقات را بصبر تلخکام دارد ظاهرست که آن رموزدان کارخانه تکوین وایجاد را که از بدو
صبح تمیز تا حال وحدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
تندباد حادثه عظمی بر چهره همت جلیامی ایشان نشسته باشد و بمقتضای خدادانی وخدافهمی در
مواقف رضا وتسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت وگو بشریت مانده در
بیصبری وجزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادری
ست وچون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک توده مذلت وانبار خانه هوسست گذشتنی وگذاشتنی ست ودل بستنی وهمت
آوختنی نیست وگام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی وایزدشناسی وآن قبله
صورت ومعنی ومجموعه علم وعمل آنست که در مثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای
عیارگیر هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن وانفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست بآن بساو عالم قدس

ضرر سیر رساند چنانچه محققان ملت و نحلت بایماء الکفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف است حیف
که آن مسافر قدسی منزل را برای علماء ایران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که
چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را
در دل آزاری آن سکروح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی
آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای
خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک است این جاده غیر مرضیه خواهند شد بان
راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود
نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا وکلا

بیت
خرد نبود بمعدن زر فگندن — بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای زخار
انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که
بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضه شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا
اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعدت کردی هر آینه این مسکین در رطم از خوض در
سرانجام این سفر میمون بود و آنچه رضای خاطر اشرف بود میکوشید العاقبة بالخیر هم بشیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته برساند الحمد لله والمنة که مفاوضات

قدسیهٔ آن قبلهٔ خدا آگاهان درین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل برهم زن مرة بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را بامن صبر بل رضا
آورند امید که بتوجه اشرف اقدس بنزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی فراخ اِت الکمالات
آن پیشوای خداشناسان ازین نثار صوری بسیار دارادو ما بیماران صورت و معنی را
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما شود
در انجاح آن سعادت خود میدانند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان   بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی
صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دست قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای
گره گشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این ستهام بیاد آن سرو دنیا
و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی
و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة
بالخیر بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد
محمد بیرمخان شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا   وکوکب المجد من افق العلی
صعدا   بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام بستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دائره
محبت ست مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود
خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصّل آماله و
یسّر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج
فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطرخواه صورت بست و صورت
مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت می نوش که آب رفته
در جو آمد اللّهم کما نوّرت العالم الجسمانی بنضرة نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی
خاطر ناتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر ما
ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی ز انتظار تو روزی
بقامت صد سال خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یکطرف اخبار
وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در ناویه بعد المشرقین
انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثار
که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل
اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود
که بی شائبه تکلف بچندین وجوه تمات برحیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان
شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمهٔ بخشش
آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام
دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی
کمال جانسپاری و جرّاری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رساند مرا کجا قدرت آنست که شرح
یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامهٔ است
که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند یابند دست اگر
بسخن خنجر و کمان بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند از میامن محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شنوت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطری

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق
هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد الهٰ آباد عنان
عزیمت بصوب صواب انتهای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه
آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت و
تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار آن روزگار براورد
باقرب اوقات مراجعت فرموده مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان
بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال
صدق نیت وصفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه یافته
درنهایت شگفتگی وغایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را بپیش نظر
دوربین خود درنیاورده اتکال بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغ خیال فرموده از روی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر ازهواخواهان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد و
قابلیت بتقسیم وافی ازولای والابل بقسط اوفی ازین خدیوجهان احتظاظ وافی یافته
ازاغراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ
معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست
ازروی آزادی وکمال شادی دررکاب نصرت قباب بوده طی مراحل وقطع منازل مینمودند
الحمدلله که راقم صحیفهٔ اخلاص درسلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای
احوال تذبذب انتمای خواص وعوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت
واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که موافق

انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهاٹم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری گشته
این مژده غیبی و نوید لاریب رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت
و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد ازان مکرر بوسیله عرائض کلیان رای
و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال
جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات
صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی
اختصاص یافتند الحمد لله حمدا متواترا و متوافرا و الشکر له شکرا متوالیا و متکاثرا که خدمتی بتقدیم
رسید که اجزای بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب
صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و متقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه
منصبی با حسن الوجوه و ایمن طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی بالیسر اوضاع
خطابی که منتهای بتغای بنجهزاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود
که سبقت این بر بنجهزاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام
و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همانست که بدرقه توفیقات
الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای جلائل
آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج گونه ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار

بدائع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال دثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی
را بلیغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش
اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین بساز دسخن کوتاه مقاصد بسیارست که
بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند
وقطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی
بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی
مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو
معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانید باعث
فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که زان سوی رسید چون باد بهار
عنبرین بوی رسید دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت در پاش فتم کزان سرکوی رسید
بعد از ان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شد و مقتضی المرام
بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت
مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که
کشف غطا ازان نموده بیک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هنگام
بعنایات ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این
حدود و نمایند در نظر عقل دقیقت فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصا
در وقتی که دران صوبه و در خانه بالفعل کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بای حال چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد از فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتائج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که ارای کهینه عماله ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحهٔ ریاض سلطنت اکبرشاهی را بار و بار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از مکمن اعطاف نامتناهی حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

وفارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی وکم تجربگی از قید آزردگی واز کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمیابد و از مکارم اخلاق ومحاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی
در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود وعهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بمکر وتزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج برند
والامن کجا وآشنائی شمایان کجا وامثال این توزعات کجا باری بابی حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورة فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را یکسو
نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار وحرف
وحکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی بر توجه
رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی وفرستادن خزانهٔ عامره وسائر
مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الرزاق یعموری
وفولاد دیوانه ارسال یافته است وشاید از عریضهٔ وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت
رجا بجلائل مواهب الهی واثق ست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظورهٔ مراد
صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام وخلعت اختتام پوشیده در نظر عیش وعشرت
جلوه گری نماید ومخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی یابند
ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت وکربت غربت که از مضرات لازمه
ذاتیهٔ اینکس ست فریاد وصد فریاد از انکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام
آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمیابد وحال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق
چه از رهگذر لطافت وعلو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی واشارات
تبیانی نمی گنجد وچه از مر احتیالی روزگار کم فطرت وناتوان بینی وحسودستی

زمانه کم همت بغرض نتوان رساند چه از کثرت مشاغل لا یعنی و توفیر شداید روحانی و بدنی
وقت بان مساعدت نمی نماید بارے بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک
کله بذل جهد نموده آنچه برمز وایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمۀ را بوسیلۀ عبارات کلیۀ مساعدت
وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل
نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعۀ این مقالات نشود و دراز نفسهای بادی النظر ملال انضمام
انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سر و دلانه نگردد سر
کار اعتماد بران بانی مبانی کرم و مؤسس اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور
اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد
و مرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنا بر آن خواهی نخواهی می خواست که این
طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده مستدعی
صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیلۀ
قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان
عالم معقولست رو آورد اندکی در دو دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ صلگی از کشاکش اضطراب
یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری کشنه و شهاب الدین احمد خان
و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب
ریباریان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت
خدایرا که علی الرغم روزگار   منصور گشت رایت خان بزرگوار   عمرت دراز باد و
جهانت بکام باد   دولت ملازم در و اقبال یار غار   پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار   اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنبهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه

رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود — و اندوه را نه بزم دل ما درنگ بود
وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار — خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود
آخر بسان نای بشادی همی زند — آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد — آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان
بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات
خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که بنسبت آن
مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است
و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف شمایل
ایشان مذکور میشود و اعداء بکمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته و بان عطوفت نشان محتوی بر
صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف عاطفت سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انتظام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه
و کمر بند و خنجر و اسپ قدری در پردهٔ توقف مانده بود بتشریف فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز مبارکی

وخرمی بتقدیم رسانند رسوم وعادات جشن پادشاهانه داشتن خصوصا در روز بهجت افروز نوروز
درجه شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت ورتبت بمقتضای عدالت
ونصفت بجلائل مواهب پادشاهانه وجزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص وعز امتیاز
دادن ومائده اکرام واحسان بر کل عالمیان کشودن وهرکسی از یاده از آمال ایشان بهره مند گردانید
ضمیمه الحال نموده شد انشاء الله سبحانه وتعالی بقضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تام
ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد بر ضمیر منیر که آیینه صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب ومختفی نخواهد بود که
سجیه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
ومعائب انداخته از نقائص وعیوب یکدیگر اطلاع بخشند وهمگی همت وتمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نماید نه آنکه
مثل خوشامد گویان دوست نما ودستان منقصت انتما که اصلا حرف وحکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی ونفاق وچه از نادانستگی واتفاق ککیف طائفه نادرست چند که بملاحظه
فوائد وهمیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که
یستوی عنده الامیر والفقیر جلت قدرته قبایح رذائل بعضی ارباب دول را که از فرط اشتغال
لذات صوری وانهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچگونه منقصت امید
بفضائل شمائل وفواضل جلائل تاویل مینمایند وخوشامد که در طبایع ونفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیا است خصوصا در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان هرگاه
که بسمع جمع این طائفه مرخومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رساند خوشامد گویان مذکور
را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این را میدانند وباندک روزی آثار غریبه برین مترتب شده

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنا بر آن اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة وابتغاء لمرضیاتهم
هرگاه که با آن عمدهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در اسماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این دو حالت
مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن
سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود در نیولا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواسته باشند که این
طریقهٔ انیقه و این شیمهٔ کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات ست مسلوک باشد
و دقیقه از دقائق بر خوشامد و مطارحات عرفیهٔ روزگار مبتنی نباشد بنا بر ان میخواست که درین
عریضهٔ الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم
و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه ست در سلک عبارت در آورده مرقوم
سازد که از عجائب سوانح روزگار ما انست که با وجود اینمعنی علماً و عملاً منسوخ شده ست و ثانیاً
التماس نماید که بنظر انصاف و بدیدهٔ بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع
نظر ازینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از انکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت ست و انچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان
دارد تا لثا استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفتهٔ و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار اوستادی بی حجابانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف مصدر شده اند
اگرچه تدارک و تلافی ما مضی از قسم مستبعد بل از جنس محالست اما اینقدر میشود که شاید از خواب
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات
نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه ازین مقدمات تو بسید
و نه وقت آنکه گرها و جگرها خود را برین داشته مطرح مطاعن لئام ایام ساخته تصدیع ایشان دهد اما
رابطهٔ معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد بنا بر آن بالضرورة آنچه مناسب
حال انتشار کثرت که بالقصد یا باتفاق دران مسلک بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع
ما کدر بر باطن کیس ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی
بازبسته که انتظام آن بی او سرانجام نپذیرفته چنانچه نظم امور دار الخلافهٔ پیکر انسانی که
بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود
حاکم بارای و تدبیرست پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان
اویند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت آمده تا آلش بفساد و زوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی
ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی
گشته و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود آیینه
خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر دارد و شوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حسرت نگاه دارد
و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل
زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا کسائر الناس بل ادون شود نعوذ بالله
من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تمقیه

این دولت عظمی بآن مرتبطست پنج چیزست اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقریر قطمیر
شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را
نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمییز
کردن دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتوانند
بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جرائم و عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم
دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر
دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن فی بی وسیله سوای
و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع
نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک
تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آئین و دین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس
استکشاف و استبصار مقاصد از ان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض
نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمه
چند خلاصه افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات
در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین
صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید والحق امتثال امور مذکوره سرمایه
شیرمردان راهست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست + آنکه با
دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین او وسیله تحصیل ذخیره عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد بران مترتب نمیشود و بر خرده بین سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بیغایت شمار او ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ردادت متاع و ندارت سباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بخوش امد و مطارحات عرفیه بهیزه درگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالت ست درماند والحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی حاصل بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت میسر ساند تا انکه بعضے از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضاے عموم نیک اندیشے و شمول یار فروشی یا بموجب باد اش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت گدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که معدن دانش و بینش ایشان برامده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف حرف رایگان بهای در زر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاده بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم ازان مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد متحیر در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف محکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بقصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادتست شده است و هرچند ازین وضع علما و ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمهٔ ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و میخواهد که درین رقیمة الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنائرت باطن غمگین بوجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان آن محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است و حال آنکه آنهی مورث مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را هدف سهام ملام نسازد اظهار نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور در ایام مشاغل لا یعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود اظهار سازد و اندکی از تردوات و محاربات ناقصانه بی تؤثر کانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الاناے نماید

قطعه

صبری نه که از عشق بپرهیزم من	بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من	پائی نه که از میانه بگریزم من

و بندی از تجارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری

وکره بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و وقاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت
افاقت و شعور یقین دست میدهد که بی ارواء غلیل و شفاء علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز
این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن
بیحوصلگانه و نالیدن بیخردانه میگذراند بیت بدرد مردن و لب ناکشودنم هوس است که تا
کنم ان موجب ملال تو باشد و اگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار دردمندی
که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیرست نماید از کی
از اوضاع عجایب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و سلیم دلیهای
دانشوران روزگار و بیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور گردد ظرافتهائیکه
درضمن خورسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر
ابنای روزگار سرحلقهٔ پیشوایان منهج سداد و رأس رئیس راه نمایان سبیل ارشاداند فکیف
حال مرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس مندرجست آشکارا ساخته تحفهٔ
مجلس عالی سازد بالضروره اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر فرد ایا بطریق اختصار بمسامع
علیه رساند که باتفاق خدا منشان عالم ذوق و شهود و دریا کشان تشنه لب بزم سخن انچه
بتحقیق بوضوح پیوسته انست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان
راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از
غبار صفات حدوث و امکان ست و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و شبیه
بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان
بیزبانی برامده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی
نموده و انماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امورست

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند و
انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود اینست که لطیفه
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این وساوس فیض اقتباس بر ارباب ضمائر اولی الابصار
هوشمندان و دوربین حق گزین حقیقت تابق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار
روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر انشار آدمیت سعی
مینمایند سیما وقتیکه پرده از روی کار بر داشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و الام این راکه
بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل انتقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سائر عباد
گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برامدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست ازین
بو الفضولیها و بو الهوسیها نیز خود را باز آورده سخن بپایان هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از
نقود جیاد محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالامال
بود اعجوبگیهای خاطر آزرده به سم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارک و متراکم اند متبذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند در دالوده برهمزن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هر آنانکه فلک در
عرش کد از برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم کرمت عذرخواه من باشد وجوه
ایضاح اوضاع اطوار در خانهٔ عالی و کلیات و جزئیات این حدود در اسائر دوستان
بدماغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود
الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصورست و متخیل اگر سانح شده باشد
از ده نه یا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود در آن باب شروع نمی کند و فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که
بتوفیقات ربانی از کهور کهاٹ تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر درآورده ولایت و جزائر
آن صوبه را باهتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن
بهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور
و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اوڑیسه
آن نواحی را بتصرف خود درآورده دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیردستان
کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیدن و چه در حلقهٔ بندگی درآمدن
قتلو لوحانی که سر فتنهٔ افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را
باپیشکش های لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و ال
و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است
قطع نظر از تکفل آن طائفهٔ مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار

مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وافی کند
باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری
اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده
داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجددا
درباب اضافه مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم
رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند امیدوار است از
درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مطالب و مقاصد ایشان
بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن
مخلصان استظهاری قطع نظر از انکه مورث انواع برهمزدگی و اصناف
آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدنه سنیه علیه المقام
رشته مالاکلام نخشیده است اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این
رسالهٔ شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن
و نوشتن میگردد که زیبایه شده لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند
قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از فحوای

کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل
جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایه
جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نمی شدم
بتو ای کاش آشنا هرگز ای زیب و زینت بخش عقل معاش بنظر امعان و
تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصله دریاکش خود که
مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آیین ست عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این
بوستان افتد در مشاهده لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت
فوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی خورسند و محظوظ باید بود و مضائق روزگار
را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود
و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رسم مترسلان روزگارست یک
نشد هرچند میداند که در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می آید و در مذاق اخوان این روزگار خصوصا وقتیکه
اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده آزمایشگی میکند بسیار تلخ مینماید و آقایان
امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما
چون مبرهن و مبین ست که آن زبده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل
و فضال این حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
هر آینه ابراز این معنی نمود و هرچند قرارداد آنست که راه مراسلات

که غالباً شارع عام ست مسدود و ساز دو اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
حکایت مستر ستمان روزگار نباشد نماید با وجود آنمعنی بمقتضای صغر سن و خامی از نارسید
ملاطفهٔ شریفه تألم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان
ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست
العاقبة بالخیر و الظفر خانخانان قطعه اَلَا یَا نَسِیْمَ الصُّبْحِ بَلِّغْ تَحِیَّتِیْ + اِلٰی مَنْ فِدَاهُ
فُؤَادِیْ وَ مُهْجَتِیْ + وَقُلْ یَا وَحِیْدَ الدَّهْرِ مُذْ غِبْتَ اِنَّنِیْ + غَرِیْقٌ حَرِیْقٌ فِیْ دُمُوْعِیْ وَ لَوْعَتِیْ
فَلَیْسَ لِقَلْبِیْ غَیْرَ وَجْهِکَ مَقْصَدٌ + لِقَاءُکَ مَقْصُوْدِیْ وَ وَصْلُکَ مُنْیَتِیْ + هر چند برین
میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و
موجب اختفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم
اما چه کنم که گاهی تابانه سر میزند شعر لَئِنْ عِشْنَا اِلٰی زَمَنِ التَّلَاقِیْ +
لَاَشْکُوْ مَا اَتَاکِیْ فِی الْفِرَاقِ قطعه گهر نثار کند بر سر زبان
چشم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + به جست و جوی خبر جانم از
دریچهٔ گوش + زمان زمان بسر راه کاروان آید + و آنکه سابقاً
کلمهٔ چند هم ازین مقوله درباب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای
ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم
از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هر گاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار مستر ستمان روزگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست
چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی باظهار مسیح الفاسی
رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است وآنکه در باب معرفت واجب تعالی ومطالعه کتب که مبدأ نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بود اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل واستفهام از عامیست اما بنو
المامور معذور از فهمیدگیهای خود میگذارد واصل کار آنست که بمساعی جمیله ولطائف جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن خارزه
دشواری بر روی دارد خاطر نشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
در جلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بسیما
عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بهیچ نوع از اخلاق حمیده وافعال مرضیه
اعتقاد دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر وپا
وبرهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتباری نمی نهد ومیزان احترام نمی سنجد طلبند
واگر در نشار کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک ودر صحبت فرقه
قلیل البضاعه که از امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال
دیار این بی خانمانان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمائم اثری نیست

رباعی
جانا بقمارخانه رندی چند ... با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چندند کس نداند چندند ... بر نسیه ونقد هر دو عالم خندند

واگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافتن این یافتها بعد از تقدیم شرائط
طلب یا بیماری وافسردگی روی نماید در وقت افاقت وشعور از مر فقدان
طلب این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشبث بدامان
محاسبه احوال خود نموده وبهمانا ممکن محاسن ومقابح خود را بوسیله فکر

وروئیت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال
فرموده اگر عیاذاً باللہ که این هم میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد
از دست زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات
جمیع علوم ست نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت ست باری حال بمطالعه اخلاق ناصری
و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت یعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال
طالب علمی میماند که سواد روشن و فهم تیز دارد و سلیقه آنکه تجربه کند و روش از آن
از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما
باری حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست
صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید
فکیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی و حراست ننگ و ناموس این
عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها و زبده ننگیهاست دارد و آنکه در باب
انجاح مقاصد و حقیقت اینهای در ر و لآلی عرضداشت ورا از نگاشته بود المنة للہ که اکثر آن
موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بود ند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده ست اگر اراده ازلی آنست که این کس در
مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد و للہ الحمد و الا باعث مزید توزع باطن شده است
و الحمد للہ که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متألم بوده ست تخفیف یافت
درین ولا عبارت نثری موافق حال منظور افتاد بعینه نوشته میشود اکنون غایت قصوی
امنیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه
واقع بوده باشد چون صافی در سوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک

ترشحات ریخته نشود انکه بمقتضای کمال عقیدت واخلاص آرزوی دریای جهر که ایستادن باضمائم شرائف دیگر نموده بودند دربرابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند وبسائر مقاصد صوری ومعنوی فائز گرداند محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند از خصوصیات درخانه وخوبیها ونیک ذاتیها ویار فروشیهای برادر الٰهی انس پناه حکمت دستگاهی اَدامَ اللهُ کَمالَهُ وَاَدامَ لَنا وِصالَهُ وحب رست وپرست برادران از دو منه که درینولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از دبقا باش دوس میرود ومخادعات واهیه او نویسد وبعضے از اوقات را در مذاکرات عرفیه ومطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالے اگر وقت وفا کند وموانع نباشد دفعهٔ حقائق احوال را بشرح وبسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بخانخانان رباعی

درگردش این دائرهٔ بے پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا باخبری از خود واز هر که بود + یا بیخبری از خود واز هر دو جهان + الله تعالی در هرچه بهبود نشاء این باشد دارا دارد درین مدت که بنگارش نامهٔ یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتورے بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیست در گلشن سرای دوستی سنے طراوت راه نیافت چه آن بر هوا وحیس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام **قطعه** دل بر صیدگاه دهر بیش بها گوهرے ست + دخل ابد غشاء آن فیض ازل کان او + ثمرهٔ از سر دل حاصل جنا قانیست + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او

حاشا که برزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند که
ازمبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسر نوشت آسمانی ببارگاه تعلق درامد ازانجا که آن خوی شده بود درین
هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده می داشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند
انکس تنفر میکرد و درین قافلهٔ بزرگ دو کس بتگاپوی سخت من شوریده رسیده ابدام
دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح
کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن
گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلیست سترگ در زمان گویائی بزبان
خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین
کشاورزی نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانهٔ ابتسام متابعت نمود
بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل
گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام دوریاب راست فهم
نرسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آن را از نتائج بادهٔ آشامی دنیا اندیشیده
همت در اصلاح ایشان بسته دارد امّا بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بکوچهٔ مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب تقلید بزیّ هر گروهی درامده بازار
عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بعد رلوا ناتی
در لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم آن متروک

میشود خصوصا درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی
در بر امد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
به همیشه بهار تسلیم خورسند باشم به بی صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این
غول نفس دیو کردار + فگند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاروانم + مگر
گرگ بس رساند استخوانم + داستان من دراز ست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من اری گوی را نخستین از سفر
آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی کی باشد
کی کزین قفس پروازم + در باغ الهی آشیانی سازم + این یوسرای استخوانی تن
را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال حق
بطرازم + درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یاد آرا کنم درین کار بودم که
بعد از سه ماه و کسرے محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کرد انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق
احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از انچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنو کرده و بهای گران فروخته شرمندگی کشید و چرا نکشد که
شمارا از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانا نده بود برای چه کار باینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم
که جماعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باخته و شاهزاده از شراب جوانی و بیخبری

راه مدارا از رفت عقل و فنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدے و از بار گران

کلانے عارستیے در پلهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را

برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از انکه درین مدت سه سال از

بدمستے سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری میخواهم که

بجوشم و زهر دشنام دهم و دل خود را خالے کنم اما زبان جوهر یست شریف هزار

حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا رفت شد

آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد

سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردے

که ماتم این کار سترگ بود با انهمه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان

زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد

بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرّر رخصت از درگاه طلبیدم که

اکنون بمقتضای بشریت گذشت انچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت

گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود خدمت

ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد با اینکه درین عرض هم معاتب

ساختند اما مراد در دل اثر نکرد و بر همان عقیدهٔ خود بودم مقتضے ما مضے صلاح

این خیر خواه حقیقیے آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانے براند

که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند

اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگے یکسو شده دل نهاد آن

خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش
من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف
بردارند هزار شکر که برار در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف
یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشی کنند بغم گرایند اگر در جوهر شناسی
یک دو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست بر
دامن قدسی حقیقه گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست کو ببوی وصال نقد
جان را بدستان بخشد عاشق آنست کو بترک مراد هرچه هستست رایگان بخشد
دو جهان را دو شاخ گل داند دسته بندد بدشمنان بخشد سخن بسیار و وقت اندک
و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار
ز خود از همه بیشتر شرم دار بخانخانان نظم اندر میان جمع
چو جانست آن یکی یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی سوگند میخورم بجلال و
کمال او کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی دل موج میزند ز صفاتش ولی خمش
زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن
خلاصهٔ خاندان اهلیت برارادد و بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی
سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در
عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد
یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته
تسخیر تهته رایش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خوش نیت را محنت

آن شکوه مخالف راه و رسم دوستی من و شما و حقیقی دوستان زمانه نبود ۱۲ مولوی محمد هادی مدظله دوام فیض

تردد و شدت قطره توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل
دور اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته
ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود
نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده نست و بشارت تجرد گزینان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارائی در اجمع صلهٔ عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود و بصورت انجاز کورے
فرط محبت و معامله شناسی رعونت نفس از نهفتگاه دل بشورستان کاغذ
آورده اولا نقد خود را که بعلاوزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی دادارست از حب
و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که
موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در انجا
بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طایفه را خیریت آنها را بالکلیه
فرو نمیگذارد و در عین کمال اشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود و اگر در اصلاح آن کوشد گنجایش دارد و در این کار دانان شناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که

ایشان درین کس فهمیده باشند یا نجیبی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بو الفضول راه می‌یابد که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم * یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار برده ام آنجا که روز بازار مردمی ست و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده هستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این آهو پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آن او اثبات آن را بکر دار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از پایهٔ فروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانبان برای بر آمد کار آن دانا دل هیچدان به پیکار رفتن و از مضرت خود نااندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود میگذارد که از بیتاب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بدو ستدار تو گوید نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواری ست تا بغرض انچه بیند وا گوید و روزگار معاونت انان را معاون چرا در پردهٔ شرمندگی خود

زو مانده وحرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت وارباب افترا واحباب حسد فراوان
بوند وبرای هرزانیت بد نیک را بد وا می نموده باشند ودوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن
چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطره تمم پذیر نیست سبحان الله
من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن ودر چنین گفتگو انداختن چه حکمتیست تا گردیدهٔ
روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد وچندین سخن را نوشت اما چه توان کرد
لباسی که از کارخانهٔ تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن وشکر
این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین داد
حرفی چند گفته آید اولی وبهتر آنست که توجه والتفات ظاهری وباطنی بندگان خلافت پناه
زیاده از انست که باین نامها بیان کرده آید وخدمات وترددات پسندیدهٔ ایشان همه
مجراست وچگونه مجرا است وجمیع امرا ومنصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق
نمکر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است وعنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان میشود گشتیهای
جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام مییابد وتوپ ولوازم آن متعاقب خواهد
ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش آئین دارد ودولتخان را سفارشهای خوب
کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد وایلچیان دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامها
فرستاده مورد مراسم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت ومعنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل ووفور مهمات خدیو عالم وصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود وحضار دیوانخانه در هوا وهوس وحرص چنان فرو رفته اند
که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطره که

طلبگار التیام وانتظام وخیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت درنگنجد ایشان
بدرو ومنزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور وشغب وقت ایشان تیره میشود
واگر تنها باشد بهما چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند وحاضر نمیایند بعد
گرانی میشود وارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلهٔ چندین باطل میگردانند نیکندانی
وخوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرمیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس وحقیقت کار
گفته آید ونکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود از فیل واسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را کم کرده باشم واز شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد بیت
از حال خود اگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد + ای
هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است ومکرر از فرط خیرخواهی شنوده ام
که در ینولا ظفرنامه وچنگیزنامه وشاهنامه مطالعه فرمایند عرض آنست که هنگام گفتگو بران
اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبهٔ احوال خود ومطالعهٔ کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد وپیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمدگو
باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب وغفلت
بظهور آید اما اینقدر کوشش وگفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوات
حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت دولتخواهی
خود وانموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم وکار بسیار وخوش آمدگو فراوان

وشهیان را است گو ناپدید و بد ذاتان خود دوست از کس و مور زیاده پیس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس **بخانخانان قلمی شد** رقیمهٔ والا
ورود یافت و بوی الهیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رساناد و آنچه در باب رهنمونی بهبود نشا تین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در
هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدنست من کجا و دار الامن
اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش
باطن صادق و اندیشه ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تاییدات الهی این سرگشتهٔ وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان الهیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی مقتدای
ظاهر و باطن رسانید قائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشید دیده
دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود
ست بیرون آورد تا در پیش پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر درآمد و جمال جهان آرای این
خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار طراز
کج دان محتفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سررشتهٔ
مقصود بدست افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق
ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر مینویسد امید که این داستان را از
خوش آمدگوئی و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سرّ این بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایهٔ الهیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترده بیکس

وانسته زیان دنیوی اختیار نکنند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود بمثابه
کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بران کس چه تواند بود دوم
نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معیّن نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب
تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این را یقین شناسد که نجات سپاهیان
نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خودست هر چند که آن ولی نعمت
از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگرانست سرگرم
باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوامست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کارشان ازینجهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر
اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر
دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته
بخیال تباه افتند که اگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشهای نادرست و
آشنایان نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گو خسران در رانند پس باید که
باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد
اندیشهٔ اخلاص یا زدن شمشیری تا منتفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند
سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشتی
درمیان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن
خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی وارد نظهور خواهش تافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و نیرابی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر
نباشد که جوهر بیبها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پای بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزادهٔ خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و
خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجای
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجای
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزهٔ دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعهٔ کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا
بر خود فرض وقت الستة ترهات اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان
بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان هلاک شده اند
پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر
از همه اهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت
او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر
عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس باقی
هوس خانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل
بسیار و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از
ژنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ✲ مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی ✲ دوگونه رنج و عذابست جان مجنون را ✲ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ✲ مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود امی زود مست و زود هشیار شوتن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران غم گشت شادی نخستین آنکه نظر آن غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافتهٔ مکتب خانه آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلگشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را تازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برآمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با ضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آن حدود از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹهٹه کرده اند شادی پنجم
آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب باران اندیشه
دیگر آئین امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر
رسیده بود که در معترضات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن
خردپروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه دریباب بموقف عرض
مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرد
ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم
نمائی قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی + تو خود می نشنوی
بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق
رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدار دوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بحر مستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه قدسیه که در
اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن است که
بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و افر شما بود که مبادا انکاربران نموده
در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمه آن ازردگی
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را گمان اسلام و ملاحظه کفر نا پرسیده در
زراق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی
گنجایش امثال این امور نیست نه میگویم که مرا دوست نمی داری یا دوستی خود را که
بنسبت منست بسیار عتیق دانسته نداری این میگویم که در معامله دوستی در خود
نیک اندیشی من نیست خلیعت که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی انگیس پر میپایند محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت

اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای

مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان

چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محمت در غیبت گفته میشود که در

حضور مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنه لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت

خدایگانی بدرجه اعلی ست لختی ازین گرمتر و نیازمندتر و زودتر عرائض فرستند که شجاعت

و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کن آدمی

ست بیت اصل تمییزست اندر آدمی   تا فزونی را بدانداز کمی   الله تعالی توفیق

محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان داراد محمود خان

خدمتگار اخلاص گزین ست این بار با و نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار و کردار

امور اضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد گر غمی

آید گلوی او بگیر   داد او بستان و میر داد باش   از مطالعه نسخه جامعه کونیه الهیه

مسرت پیرای خاطر خردمندان بوده از نقوش نا ملائم که صفحه جهان ازان گزیر ندارد و الحق

از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست سعت پیرای

دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی گوئین

را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلگی هم پدید نسازند چه دوست دوربین من اگر از کد و حسد

اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر بی تقاعی آن

پی برده بزم عیش خود منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او معلوم ست

حاشا که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب سزای من نشیند و اگر از یکرنگ بعدن فرمانروای زمان

وزمین سیفرمایند خود اینمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود وزیان راه دران گنجایش نیست
بیشود و دراه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را
دام گسترده بیگردد و اگر جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب ست که اینمعنی اگر موجب شکر گزاری
نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست
حقیقی آزرده دلند خود از کم فکری و بیحاصلگی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و مفارقت
ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست
غم و غصه بیجا باشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست
که شما از خود بهره ور بوده ببدرقه خرد والا و تایید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت
مهمات مرجوعه را بسر انجام نموده داغ بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان
حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده
کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یاد داشته کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار
میدهد از احوال خود چه نویسد بعد الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه بتنگ دو وازده و طبیعت
عنصری که از کوبا طنی از درد و صوری در تلاش ست امید که چون صلح کل در میانست او هم از
تلاش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علحده بقلم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه
و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از آن آنچه شود جزو جزو
بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت و سرت میرزا ایرج
و داراب و کارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را
رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند دیگر اهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان راکه شبا روزی بگذرد مصروف یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد خانخانان

رباعی دل با تو دهم ز رشم بداندیشان را ور تو بیرم ستیزهٔ ایشان را در سر من
اندر سر و کار تو شود مهر تو بمیراث دهم خویشان را بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان
چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که بگذرد
بلکه در صد هزار فرسنگ این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گزار من
راه یابد تکلیف در دوستان و دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه با آن درازی سخن و آنهمه امتداد
زمان از اصل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا
کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابسوده دست و دل خاطر
بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت
او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود کش
نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی +
لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یادوار فراموشی میداد و بعد از رسیدن
قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه که
اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود
رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرگشت و فطرت همیشه خرسند من
از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت شب غمهای
من چون شد بصبح شادی آستن + شود سامان لقب من همه بر گنج شایانی

ای عزیز از گفتگوییهای من همیشه مسرور بوده عنم از خاطر راه دهید و اگر در بعضی فراین حسب الحکم که آنهم خبر صورتی ندارد حرفی چند درشت عم آدر نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا وانچه عوض آن از جو نبود گرفته اند انیهمه سخن دراز نبایست کرد که این طرز طائفه دیگرست و شما از طبقه دیگر

فرد

از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری

شکر که این عبارات بخس مسموع نشد و بد و کلمه نامناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تته در زبان دیگر نیمند از ند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکار ند طلبند و استدعای این خدمت کرده ته ابجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملکی نظام الدین احمد مجدد از حسن سلوک که با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است دولت خان لودی راچه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیان ست اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد تشیاز دهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت

بخانخانان قطعه

ذات من نقش خیال خوش تست + من مگر خود صفت ذات توام + نقش و اندیشه من جمله ز تست + گوئی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری با نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته بنحویست که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز و تا نفسی چند بکام دل برار و لله الحمد که سلطان حضرت پرورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد و قایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست درمیان آرد
اکنون همگی همت صرف برامد کاری که پیش نهاد همت والانهمت بزرگ جهان و خیراندیش
زمان و دوستدار الست نموده حرفی چند مینویسد امید که خبر دوربین شمع
شریف رساند سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر
شما مهم ٹهٹهه را بر مهم قندهار ترجیح دهد تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که
دارم از همراهان کوته نظر زربناموس خر ست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر مشعله
محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن اینست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت
بخلاف ٹهٹهه باید رنید اران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا
از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخته و وقت فرصت از غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شده و چندان فی الحال نگرانی بمردم
کومکی ندشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که درداد و دهش کوشش
خواهند نمود که ناموس درگرو اینهاست و بردباری و هوشیاری را دوستداری حسین و بسیار
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و تعلقیان بزم کثرت
که از امیخواسیم از خدائع نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه نورانی
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبانروزی

شمر و نشاط مفرط را از محرمات و اهی داشته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن را
بیشتر گردن هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان افر
کشیدن و پایهٔ کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن
طریق مستمر باشد تا باین زیست و نشست کارهای کلان بر امده خیر شود و ولنجان ملازم
نیک ست بالفعل دو چیز دو باید کرد هند وستانیت را از و کم ساخت و وقار دار افزود
جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملاتقیا را در
دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته
بگشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب
مردم را شنوشته باشد و در وقت می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر
آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان
محبت نگار که ترجمانی دل و دوستدار مقرر ست از سخن کردن گسیری ندارد اما چه کنم که
ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد بعد الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام
فرستاده بودند رسید اول از رسیدن و پس از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر
گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صد گونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سر بلند دارا دعزیزمن درین
یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده
وده بیست کرده درین شر اکوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر مستتبع نام بلند ست
وخراهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف کشاورز را فطرت بلند و همت والا

قطعه نوشتهٔ خانخانان

ناصح ونديم وهمدم وهمخوابهٔ شما باد العاقبة بالخير زياده چه نويسد

دل معشوق شوريدست برمن ... وزان شورش جهانرا سوخت خرمن

دهان بربند گوش فهم بستست ... مگو چيزيكه مى نايد بگفتن

از مطالعهٔ مفاوضهٔ انس آزرده خاطر شدم چه از پيشانى الفاظ وحروف دلتنگى آن رموزدان شورستان دنيا دريافت الله تعالى غم وغصه را پيرامون خاطر آن نكته سنج دوربين راه ندهاد و نيز دانسته که از هرزه گوئيهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی بباركاه گفت آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بايما اكتفا نكرده استدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان يا مانند شعرا يا طرز نديمان روش دورويان دنيا مكاتبات خود را بمقدمات خوش آمد ومقالات ثنا آراسته اسباب غفلت وابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نكته دان من که در گلشن فهميدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز وبوم ست از من خيرخواه دوستدار چنين طمع داشته باشد وآن خيال ديگر که بسگان کوی اهليت روا ندارم بآن مقتدای كارخانهٔ اهليت چگونه تجويز نمايم که بر ضمير مهر گزين رسيده باشد که مقصود نويسنده آزار رساندن خاطر هميشه گلشن آن معدن نيكوئی باشد بلكه مهربانی حقيقی آنست که برامد كار او خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شيرين اثر در موقف ادا درآيد مرا بس كار دشوار پيش آمده ست اگر گنج دوستی که در معموره دلست وبهجتی پی گم كردن نخواهند نشان داده اند از هجوم عوام وازدحام مهام غبار بی تميزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار درايد حرف محبت ويكجهتی که بر زبان داده اند وگفتگوی صداقت که بعلم ونقاره درميان افتاده است آنرا چه بايد كرد محبت جانستم وعاشق مالی

که بسپه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد لوا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن
بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس
بقدر راستے و مردانگے فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود
نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستے را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله ننمائید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود وای مسرة الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیست چه خورم که
درین نشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدوکس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یار اول
ابو الفتح آنقدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بماند نبود لیکن
چه کنم که دوستیهام را خواهی نخواهی بگفتگو دارد الحمد لله آزردگی که از والا مکتوب روی
داده بود بی آنکه رنجهٔ معذرت گردند عقل دوراندیش معالجه من کرده مرا خورسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خورسند
داراد بخانخانان بیت ای خواجه سلامم لک در رحمت با چونی ای معدن
زیبائی وای کان وفا چونے بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

وفتح ونصرت ومسرت شمارا خواهنده بیت ما را یارا غم تو هر شب همخوابه مغز استخوانست

وآنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند وسخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله

هیچ باالله هیچ همواره بخوبی وبزرگی واخلاص مذکور خلوت وجلوت اند هرگز حکم نبود

که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند وخدمت اعظم خان را که تا زبانه

کار شما ساخته بودند اینهمه از جا می نباید رفت ودر امثال این اعتراضات که جز صورتی

بیش نیست سخن دراز نکرد نهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گو نهاد رهم شد اگر اخلاص

وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شد واگر خود بکنه این دقیقه

نمیرسید چرا نبوشتها تنبه بکشوید گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست بهیچ چیز

خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست ومشرب عذب شاهنشاهی

درکمال صفاست محاسبهٔ دائی وتحسین فطرت ونکوهش طبیعت ودریافت مدارج معامله

وشناخت پایهای مراتب روزی باد بست وچهارم آبان سال سی وشش نگارش یافت

بخانانان عزیمت سفر ورخصت پادشاهی ومنزل نو چون فتح قندهار وتهتهه وغیر آن

خجسته ومبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شمارا لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع

شود الله تعالی از عمر وآبرو وبردباری وفراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری دوستان

زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متألم نشوند وبخورسندی دوستان

دوربین مردانه که آبروی دوست وبرآمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته

متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی راهنمائی کنند والوشی بطبیعت مرحوم که نیک از

بد ندانند وستند اگرچه میدانم که بابخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بیتابانه

مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل ودامن شب را چون غنچه ای هر روزه

دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند

که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب

والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را بفنون آشتی سرگرم دارند مگر

بهر حرف زدن گو نمی ندانستم محبت بگفتگو در او ورد العاقبة بالخیر بخانخانان نظم

ای لقای تو جواب هر سوال ✢ مشکل از وی حل شده بی قیل و قال ✢ آزمودم من

هزاران بار بیش ✢ بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش ✢ کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود

که از نامحرمیت خامه و ناالهیت نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معاملهٔ جانی

گونه سخنی مراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از

مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمهٔ چند نوشتی و مقدمهٔ دو سه در میان آوردی

که مخاطب من بطعم آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی

اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ

تسلی داده مینویسد که معاطفهٔ نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان

روزگار مذکور نساختندی هرچند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام

نهادمی رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم ✢ وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم

اگرچه رسیدن این نامه خورسندی نبخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما

بهر وضع سبکبارتر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا انجالت و تقصیر بر طرف

ساختن مابه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بار ها مذکور شده که روش دائمی

که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امریکه مورث شورش در خانه باشد برملا گردد اگر از دید

جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید ای چه بر بانی که کس تا زن و فنون وقت

شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن
معوض داشته که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ها
از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم
رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد خانخانان الله تعالی در
لوازم نشار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این
انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان
نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه
خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد مینماید و منتظر
و ترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجاکه قحط سال مردمیست اهلیت
ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و آنکس بحسب سرنوشت
در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود
معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیارست
هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری و دست ششم جمادی الاول
میرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در
عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لائق فطرت
و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بر آن خدمت بود طلب از محتملات
عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیه آمدن را خاطر
دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه اگره واقع شده نه
مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابوتر ازین نباشد چون بارهای
دیگر از دست نهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه دودمان
فطرت باد خانخانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی و علاج آن درد از درون تست داروی درد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر
در آورده شیخ عراقی میفرماید **قطعه** آفتاب اندرون خانه و ما * در بدر میرویم ذره مثال
گنج در آستین و میگردیم * گرد هر کوی بهر یک مثقال * این نهار رهروان عرصهٔ صحرای
دلگشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل
مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کاروانسرا
دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند وختهٔ خود را ندیده در گرد آوردهٔ مردم
دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح
و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند مجروح شده و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانهٔ
دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را مسعد و مبید او
والا چون سباع و بهائم در هم او بخته در ریختن آبروی یکدیگر ست تا بخون چه رسد حاشا که
سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبرائی و سیه درونی
میکنند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسی که از بیعقلی در گرداب انتقام اند براحت افتاده کوشش نی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل رخصت این مکنون تعینی داد که از خلوتسرای خاطر بمعرکهٔ قلم

وسیاهی وکاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سموم خطائی که برگشت زار نوکر فریده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی
و خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا در رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع دیگر برکونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از بهر رائی
بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و باولی نعمت و صاحب خود تغیر روش
می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد در شیشه بادهٔ خودکامی و تنعمی از آن بدست گشته چه عربده ها مینماید اگر صاحب با چندین
اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برشیدهای
خود ابهام نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان
صورت بکار دار انداز دید این حالت کور باطن گشته سود خود را زیان خود می انکارند و در
اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تواضعات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب که هیچ زیرک
خود کرده راند اند چار لیکن از دیدن درچاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کرد کی بر زبان آمدی که در خور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بصیری حرفی چند تراوش میکند **قطعه** زدوست دورم ازین زار تر چه باشد
حال زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جانم آتش گاه است و دیده دریا بار شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر نامه گرامی قاصد رسید و مفاوضه که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا جانی بیگ
بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
شدن است چگویم که چه خوشحالی روداد و کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت یافت
تا بندی از مسرات خود باز نمایم **اشعار** وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند طرهٔ شب ز رخ روز
همی گیرند مطربان را و ندیمان را آواز دهند تا سماع خوش عشقی بنوا در گیرند المنة لله از ان
یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که از ان باز که هندوستان
مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم
انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهای مردانهای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبهٔ آن یگانه
زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر بینان
شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست
آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و چندین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت و بی تقریب نباشد

اکنون برحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروشش نیستم که
دران باب شرح دهم اکنون هرچند زودتر مرزا را بملازمت آورند سودمندتر و بهتر
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی
در بادهٔ کامروائی هوش افزائی نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود
سرگرم ترگرداناد والله بس باقی هوس دوازدهم آذرماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه
برسم استعجال نگارش یافت بخانخانان بحق آنکه بجز تو کسی گزیده ایم که در فرق
تو یک لحظه آرمیده ایم من خود مدتیست که درین تگاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق
و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد
مصرع می تراود حکیم آنچه در اوند من ست والحق ازانجا که دوربینی و معامله دانی
و بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن
شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی خاطر راه نمیاید اما حقیقت کار
آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذر نیست و
هرچند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از خرافت یا ابله طرازیست که عیب آن را
نادانسته وا مینماید هرچند میخواهیم که بدو کلمه اختصار رود اما شیرهٔ سخن گفتن با دانش پسند دوربین
خویش بیتاب داشته بدر از نفسی موصوف دارد و اویلا من فنون الآمارة آمدیم بر سر گزارش
بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود ست و آنچه در باب مناشیر
مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبهٔ تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود بخانخانان منت خدای را عز و جل که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من مداحی کاری را که بر وضیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناسان چون شعلهٔ خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را بنقد و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را بنسیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته این مردگان پوسیده استخوان قرار داد خردوالا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچند تگ و دو جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت پیدا بستست که ترازوی انصاف محکم بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فریب شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری انداز د الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربهٔ نفس داده اند و انچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نینداز ند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت بخانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد خاطر محبت آگین را همه امور متوجه خویش داند شما را آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را به آن خجسته صفات خاطر نشان کنند دفعةً اخبار را که صدق و کذب طراز اوست دریافته وقعی بر آن ننهند و

اعتباری ۱۲

مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را
بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده انشاط را اساس نهند فکیف که بداندیشی یکی بگفتهای
واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت
نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه برعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی
او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آمدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان
را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله و سعت
بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است
فکیف که بیگانها بسا احرار از ندلتهای صوری احتراز نموده در سلک زنده پوشان درامده اند درین
باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی
نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل خانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن
نامه کاره و از فرستادن قاصد متنکره است و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کردار است
از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه دهر جز خفت در دمندی صوری خود را نمینویسند و
چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است لذا اندوه خواص و عوام فرگار
نمی اندیشد الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی های ما کرده بزرگزاده قدسی نهاد ما را از خدمت بالاخانه
این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا رساند یا باوج تجرد برده خورسند دارد و درین چندگاه این
بیت آن راه یافته سر تکوین و غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره برعمم نقش دل
میگندد **فرد** هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار هرگاه دل حیران
را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت
حکیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق تو شد بر جبین چو خسان زراه نثار

اگرچه مجملاً امیداند که عقل و دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکارهٔ جسمی را مانع نکوهش
نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در انچه لابد و قتست مصروف خواهند داشت
اما مودت قصوی طالب تفصیل اقصی ست در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه
از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در ازار و نه مخاطب من معذرت طلب
آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزا طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله فیروز
ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم** باز کشادم به طبیبی
دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هر که دلش تنگ بیاید ز پند + دارو بخشم و هم سود مند
وانکه خوش آید طلبد نیز هست + لیک شکر خندهٔ تب رانه بست + واین صبح که بیاد شما
نشار باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب **بیت** آن
یکی از شستن قاضی شده   واین بحیض شحنگی راضی شده   ذوق وی و شوق امروز نگاشته آمد
امید که نشار این دو شتم معنی سرگرم سازد و السلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین
بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع
ست و بگمان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورد
در دفع ضعف و اعطای قوت ست امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود از انجا که
در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود در نفس
ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد خار در پای طلب خلیده
بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این باز گشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق
دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان

گرفتار نیافت چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی بر کمال نسخوست که ازین ضعف
کلمهٔ چند نویسید امّا آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد خواهش
او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان داراد غرهٔ شهر
رجب قلمی شد بخانخانان چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والا نامه که بعد از
وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت
شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالهای
دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان در آمده لوازم شکر ایزدی
و مسرت تازه روی نمود و اولیای دولت و اصفیای فطرت خورسند و شادان گشتند
فرد امروز روز شادی و امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل ازان بار که
انوار انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت
که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان بآگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بود باحسن وجه صورت
اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است
لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجد و در صدف
روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود
نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که هر متاع
را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورد از لوازم فروخت کما ینبغی پرداخت لیکن این فطرت
بحر آشام استسقا شعار من لائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند فرد خمار بیحد من بحرها
همی طلبد که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف بخانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش وی گوهرکان آفرینش ایزد جان بخش جهان آرای نیکو اند گر این حیران مطمئن که
نظارگی جمال جهان آرای ایشانست اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شود شمار انشناخته باشند
امید که عنقریب دارالامن مشهد را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته بنیت تسخیر خراسان
و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیار مشتاق
باشند که در حوصلهٔ تنگ روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض دلگشای بدرگاه
معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند

فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نو آرد شیرین تر و زیباتر از شیوهٔ پیشینش

دولتخان را دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یک مرتبه
از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت نسبتی و
نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود جنگی کند و با طبقات
انام اگر بعجالة الوقت صلح نکند آشتی گونه خود چه ها نسبت ملا شکیبی که شایستهٔ مراتب خدمت
کاشتکی نظر ادبر اعتبار یافته با نفتادی تازه و تر معتبر گشته بسپه سالار **خانخانان**
الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود
عمداست نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی است که در آن هر طائفه را عبور است اما در لوازم محبت
دقیقهٔ فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است نه مراسم طبیعت
چون درین شیش نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرت تم رسیدی خاطر را میل نوشتن
مکاتبات که مکالمهٔ روحانی است بیشتر شدی امید که در پاس نشار صورت مسابله رو
و مهمانی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان البته هزار کس
درین دفعه گرفته اند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازمست آنچه در هر باب

دوستان رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برامد کار ایشان دارد چندروز بسیج
درونی آویزه داشت که لختی از دستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر افگار آن
نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت روم عشق که بر زبان داده بودند سرمایه سازد بیت
بگو دل را که گرد غم نگردد ✽ از آزیر آتش غم زخوردن کم نگردد ✽ ولیکن پزشکی نمودن بیمار بر خاطر
انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم
درین چنبر که محکم شهر بند ست ✽ نشان ده گردنی کو بی کمند ست ✽ نه در چنبر توان سر
واز کردن ✽ نه بتوان بند چنبر باز کردن ✽ هرچند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی
لختی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بر زنند لیکن آن مایه حالت گستر دام که از
دید گوناگون غم یکجهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون
نطلبند و آنچه از تجرد نکاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین
کارستان تعلق بازدارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز در
زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجوه مناسب میداند بخانخانان رباعی گر دل
دهی کز تو شکایت کنمی ✽ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ✽ در پرده دری نباشد اندر حق تو زنهار
که تو کرده حکایت کنمی رباعی هم یکروزی ز غایت مدهوشی ✽ گر چشم کنی با من و گر بخروشی ✽ بر کرده
تو یکبار یک انگشت نهم ✽ نی نی من و انگشت و لب خاموشی ✽ عزیز من شگرفی روزگار را این
تا شتای صبح وجود بکدام نیرو برگوید و چه مایه تواند گفت هرچه گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار
و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هرگاه بشما هم مدارائی باشیم بس
باکه سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

آشتی کردم اما بشرطیکه زود تر آیند و دیگ گشت راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات است چون ایلچپور درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار است
که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و ازانجا که خیریت و بهبود ایشان امیخواهد راجه هرس را بملازمت
فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و شنودن
دیوافسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می درآید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در موضع پٹن تحریر یافت بخانخانان
خاطر حقیقت پیرای راگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گویم که دوستان
ناپدیداند مطلبی نیست ازانجاکه به بستانسرای نیت حق اساس آن محاسب ورنامچه خود نظر
محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و
اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده
که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق
می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دید تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی
و خورسندی است نیز مسرت پیرای خاطر خرده دانان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت
قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس داروی تلخ شیرین بنیاد از حکیم جهان آفرین خود
ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سراست نوشتن نامه دراز رفت
بنواب اقبال آثار زین خان کوکه است در جواب معترضات پادشاهی براهی چه اینقدر از جا باید
و انهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد دل دوستدار محبت سرشت بدر آمد در جواب نامه
نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننوسند
و سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن
مکنونات است **بیت** همه حل عقد عالم چو بدست غیب آمد من بوالفضول معجب تو بگو که
در چه کارم کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آوری محاسن شبا روزی
روز افزون باد **نخانخانان** خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تلبیس خود
در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از خساست
شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست راه خلاف رای
جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر بدین کذ
قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده صاحب
را بغلامی قحبهٔ رعنای جهان فروخته باشد مجملا اگر دل دانای آن سر بلند معنی و سرفراز صورت
خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه شکایت
کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه مادحم اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود
هم معاتبم و هم معاتب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه مشتکی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانیست
هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد **نخانخانا**
نظم ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت + هر بار غم که خاطر خسته
کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد برگرفت + گرامی نامهٔ آن والا دودمان سعادت بهجت
آورد و دستهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانید و
گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری را جان دارو گشت

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید نومندی در و شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان آگهی را
باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان
معنی گزیده تر یاور خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک دستیاری بهتر چه که برابر آن
نبود همواره خاطر قدردان از آن گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی
که زمانه آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش
زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمان خودآرائی را که نه بر آهنگ ضمیر
خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم من جائی در گرو نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با همیغی کج گرائیهای
کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری مردم این ایام
یکسو قطعه لب بالب ست دهانم ز ماجرای چند که غیر با لب خود با کسی نیارم گفت شکایتی که ز
ابنای عهد هست مرا بگویم و نکنم شرم می نیارم گفت سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام
سزای مدح نیند و هجی نیارم گفت نی نی چرا حرف بیدانشی میرود و از درون صافی گله می تراود
و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید
و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری گرد فتوری
برخاسته باشد و چون بیدانشان کوهی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شاهنشاه
وقت یاد فرموده و هجران زدهٔ آرزومند را بحضور قدسی میخوانند این مژدهٔ والا چگونه درین قطار
کشند و ششم نام برنهد دولتی ست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه دجمعی و خاطر خوشی
چه برشمارد و چه باز گذارد زمان دیدار نورافروز نزدیک است روزی باد زیاده چه نویسد
بخانخانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسند که صحت قرین عافیت اقتران باشند

از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب درکارخانهٔ تمکین اہل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم ہمام و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما اولا و صحبت شما ثانیا استدعا مینمایند والسلام

بخانخانان الله باشماست نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او درامده اید بل ازان نمط که در مرضیات او آهنگ درامدن یا ستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بیند پس از انحراف مزاج چندروزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا ننهاده مبنی حقیقی از دادار جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهناور گردانید نست شفای صوری و معنوی روزی باد بیست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنة لاهور نگارش یافت

بخانخانان ای مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق باز گشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود بان مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آن رو بگذار تا رحم آیدش + از موی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن قهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد +

من ندیدم در جهان جست و جوی هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معکم اینما کنتم بیست و یکم

فروردی ماه الهی سنه سی و هشت قلمی شد بنخانخانان توانگری خاطر و صحت بدن با هم

متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی باد و همت عالی همت

چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خردشواد مشب از سواد پیشانی گرانی

جسم و پراشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند امید است بدرقه عنایت ایزدی که

جارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نیز پاینده

باشد اما اخبار للمراسم الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبة

بالخیر بنخانخانان دیروز و امشب که با دل بس ناره مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت

خاطر بر آمده گامی چند در بیدای صورت زند لله الحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامد اما باید دانست

که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برای اندوه رسمیات روزگار

ست اگرچه از مشرب اهلیت بفرسنها دور ست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده از

محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بر وزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرور است

و از اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت

کامیاب باشند والسلام بنخانخانان الله تعالی از بیملا حظگیهای ترکانه آن بزرگ زمانه

را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح

باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت انداز د نوشته آمد احتیاط

کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در و اهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و

صد هزار تمنا مرا چه جرم گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مجبور استعداد را زبان کوته و دست

بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروشش با خموشی هم آغوش باش بنخانخانان

این نامه در حالتی بتحریر رسید که ابوالفضل از خانخانان و اولاد پادشاه ملال داشت و ظاهرا خانخانان از جائیکه بود برخاسته می آمد ۱۲

الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نبست آلعزیز آدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و بفهمی ساده لوحان بکمیت و دیدکاری عامه خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیمنی یا نیک اختری به نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بژرف نگاهی طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر پیروی گردیدن یابند خود چه بهتر واگرنه در گریوه توقف نمودن پیرایه دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد و در گردابی در مانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه میدانم و بتکلف حرف سرایم که فحاطب را و راندیشه تباه می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگرنه شاید که داستانهای احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات دنیوی بمضامین فرامین که بر سالهٔ اینکس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر خانخانان نامه دوستی حروف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت بختی غمزده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا رفته رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سر باری و هرگاه با وجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و گرانفرین کند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان

نیکوشناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دید نا ملائم بخروشم و از جای روم اما هر اریک این اگر

از شما بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین و

استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله

که مرا دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرستشها رود و گنگشها بجا آید

امروز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد

و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمهٔ خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن

چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نمانده چندین

که پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان بالگیان که از پنج هزار کس متجاوز

بودند و متعهد جانب دولت اباد بعد از فروشدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند

بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشتهٔ ایشان حاضرست و تفصیل مردم اعلاوه نوشته فرستادند

و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گڑه توقف بسیار شد و غنیم

شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگر شد در اثنای راه

رواروی مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و دست برده

نماید چون امر عالی رسید و نوشتهٔ ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را

مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازهٔ تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرف روی داد

و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست

یا نیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند

در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری دخل

عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگر ست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصهٔ سرکار
شاهزادهٔ فیروزی مآل و دیگر مردم بیجا گیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میاید و برای همین
کار خزانه موجود زودتر آیند و این کار ده روزه از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف من والا
خواجه ابو الحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیر اندیشی سزاوار دیوانی کل ست و از دو
شمار بجها بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی
و پروانهٔ مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب بار کشیدن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
و نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تگاپوی در سوداگری میرود باری درین آشوبگاه گیتی
از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت ست و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویائی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی بیک لختی
کم خواهشی قدردانی دیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان افتاد و مر بدرگاه
طلبید اشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم
اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیرترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه
سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهد و حالا مردم دودله اند و دکان خیال میکنند
لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم درینصورت تغیر و
تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غریب آنکه چنان
شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضائع شد و مردم
بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم خود
از همین تغیر شوم درمیان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

معنی یاد از خلقت قدیم ... طبیعت من خوشی یافت ای برادر حالا ما خود از دوستی گذشته ایم و بسبب پیری و ضعف نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تگاپو در نفع خود میم و برای اینکه باری اگر درین آشوب و فتنه گاه گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است

چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شما یا کسی
که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان ایزد
توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد امفاوضه یکجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی
شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند
و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و بسبب نیامدن و دلتنگی از مزاج زمانه
یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رنگ زخم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد بمستشار الدوله و موتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئی
پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت بهره‌ور سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازینجهت که رابطه دولتخواهی
و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحادبخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد
تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که قحط آن
مخصوص این زمانه نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تراند
گرد ولیکن ازانجا که سلسله محبت رسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مباد
از فساد زمانه و زمانیان محمول براغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بمدرقه عنایت
بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک ستر سمان روزگار که با دل آلوده بان نگار
دارند مسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت خود
را از ارسال رسائل که شعار متکلفان رسم و عادتست بازداشت تا آنکه درین ولا بموجب
حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که بهمچنان عقده مقصود کشاده گرداناد دقیقه شناسا و خاتمت
عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر است سوی عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در مکیال خیال در آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان ست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرضست
جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی
که اکسیر دولت و کیمیای سعادتست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیدهٔ دوربین
مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران و هم مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز
بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر
امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات
نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باورم دارد سخن بسیارست وقت کم انشاء
الله تعالی که بدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیزست یکی آنکه بی توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از
مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه
بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری
و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت
بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع
راست گفتاری بس کاسدست و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردنی نیست و چه مفسدها که ازین
روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
خیالی و همی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش

والا رقیمه که بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندار ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درین حال خورسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود و زیان خود تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تگاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان حسد و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کارشگرف تصنع نمیرود و ودیعت نهادهٔ دست قدرتست امید که دران نشار بکار آید و ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد ابراتب جهانگاه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و ثالثاً شرارت پیشهارا که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او را کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابدقرین مثل شما در خدمات پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمهٔ رشد و کاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبهٔ تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی شمارانه برای خود و برای شما میکنند بلکه برای اعلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکنند و این شیوه از کوته عنایت صاحب خود میدانند پس تر صد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشار تعلق ناگزیرست بی شائبهٔ معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی دانسته بیغرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور دارم و بیماری خود را طلبگارم از ده برد کاردانی میخواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان داردی چند هم دارم که هر که او را برین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بحمایت الهی نه در شیمهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و پیشتر از انکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد و چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس رسانید از انجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمارا ندکور میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص درین ولا که ببدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گره و چه گرفتار ساختن تتو و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما میگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند انچه شما بوالدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان باوجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیر خواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن
رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه
شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که پسش واپس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه
است و عزیز هنوز این طورها مینویسد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران
انجا مهر میکردند بایستی این گله در ان وقت کردی اگرچه انجا هم جای گله کردن آنها ناشی
از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر یکی باید و موقوف
بمهر که این خدمات مفوض میشود مهر کردن درجای مخصوص تابع آن خدمت ست اگر
اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا است
امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود و اندکی بدمظنگی شما بر خاطر اقدس
گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه
نمودند و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه
آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید

انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت بر سیم اجمال
فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده از نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و
درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظه تقلا وزی خرد و ربین خو دراه نداد طرز
ماند بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سر رشته
حساب نگاهداشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوست گزیدن
و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او
اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درودگر و بناء و امثال آن خدمت را درخور مزد میکنند
و نظر بهاء متاع دارند و شبا روز را بکشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که
نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه
چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون کشتی‌گشتان فرنگ و چیره‌داران هندوستان که
زوراوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را
بر این نمط نمیسپارم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود را
که خاطر آزار یافته و اهمه خود دست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر دوربین بهاء متاع افتاده
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین سود
زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سود بدست دارند تکلیف که
سودمند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت
نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با و شورش نمیکنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما

او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از اینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی و با آئین توجهات خاص الخاص پادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که دران با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا را در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضب است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سالف هم بود و بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی برجای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند رسمی ست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامهای باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را نگے فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطر نشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغلهٔ اخلاص جز باخلاص نپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد کونین یکجا در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مراز دیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب یعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود خود گردد که گفتهٔ حکماست هر که چارهٔ اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیزست که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نما نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطهٔ آن سخن راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشهٔ هیچ نکرده راستیها بگوید کو گوشی که بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم نارساستان و شریران در گفتگوی بسته راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه درازنفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر و قاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین دو دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی برجاست اینست که دادار جان آفرین
بدل عطا و موده و دل آنرا بدست حواله کرد و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی مارا و شمارا از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر **باعظم خان** مفاوضه
قدسیه که نامزد این خیر خواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصا که منشا این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آن
نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته و دستدارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم
ظاهر چرا باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی مارا و شمارا در محاسبه روزنامچه
احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام
برکن السلطنة زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری
و معنوی آن راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی
بالغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد
توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر
این خیر خواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد واگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود چه
کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید واو آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت امتوجه
باید شد زینهار در امثال این امور کنگش بکوته حوصلها باید کرد واگر کرد بران عمل نباید نمود و پیوسته
مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شمارا فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بودید
مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شمارا نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند از فرموده پادشاهی دانسته این خدمت
را باتمام رسانند امید که مهم بنحو بهترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که
بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من
دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان را باد و یکی از فراوین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر بکومک
خواهند چنین باشد از زمان وقت وفا نکرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درد
وکاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم نارست بسیار و کار پادشاهی بیشمار
اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند من واعظ
زبان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نباید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نثار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و باد دست
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به انجام این نثار فانی نباید کرد حضه

تن بخشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگری دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینهار مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که در ان بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود گردد دیگر مردمی که خوشامد میگفته باشند جوبائی نموده پیدا کرد در نوکران خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتاد از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامدست بس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوشامد گو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و رآستی و درستی ازانها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند معتبر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشا ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار نهند اگر نیم شب روشن شود که غوررسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از در دلهای شکسته که درست ترین متاع آنجهانی ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بمجذوبان جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در رهتاس قلمی شد والسلام

بمرزا عزیز خان کوکلتاش

مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه شگرف که لقمان
دوربینان روزگار را اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلهای اندوهگین
خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر
مستمند هجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بد می شناسم این
درد را بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب
و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو
بر داشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان نسبت بتاریخ یازدهم صفر
موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت که صبح روز
روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لا بأس است و اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شما آن مهم مشیت میپابد مناسب
آنست که آنرا سر براه کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات
چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد (حاضر شدن) بیست روز روانه شد و آنچه بعد ازین
فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی آساید
والسلام عزیز خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بیست و ششم
ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه
صداقت یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بماناد آن دوست کو
دوستان را * غذای دل و راحت جان فرستد * میخواستم که شطری از اوقات تدبر که

در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاهست که
دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود را بصد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت انواب سپهسالاری
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفته اند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد نورین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دانست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشانست الحمد لله
که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزار آنکه خیراندیشی این کس چه جای دوستی
بمزاج نامستقیم زمانه اشتاروییست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم ستر ستان بیرون شدن
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی
بهره وافر داده اند و در آن فراوان کوشش دارد دوستکام باشند نورین خان من که
مقیم آستانهٔ اهلیتم اگر چون ستر ستان زمانه ببدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم
از شما و اگر بیبانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نیکم شیم اما از انشار دنیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست
المنة لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از آنجا که نیکان
زمانه که نا اهلان کارخانهٔ شناخت انداز دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزین خان
گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت
استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست و تحقیق این شرط در دو چیز
منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سواف
ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و اگر نه مس نفوذ هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و
آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه است
که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دل بستگی خود در میان اوردن و
متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن
نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود ست
همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدارست گزیده مردم نشت که نا ملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر تخت بلندی که در سرانجام

این نشار برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روش بهینه وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن
او نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در
لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد
هرچند خواجه راضی نباشد ما را بحق کار ست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و
اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم غمزده و
غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت
روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری
حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال
الطاف سرمدی مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری
ام به بی بردگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیره
بجزع و سوگواری مشغول ست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم
میگویاند در عین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را از
جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و اگر نه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثهٔ عمر و ساند و گمین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم واگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سارست در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا برادر خود را بتلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهند کرآن در این بلت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرهٔ العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وارسیده دفعه عذر آورد دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بر وشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کیسیکه ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روزست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در خمولستان باطن که اثری از آن پدید است نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بدرقهٔ عنایت ایزدی بی نقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار بسر جز نگرداند ای برادر عزیز من دردمند صورت و معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است اما تب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبهٔ او

که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از انجا که
آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی
و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل
کسبی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم
پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید
و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع است
چون بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بلب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش
و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام
دوام میبود و جز بادرها را آن جهان بنا بستی رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان
رسیدی بل ذرهٔ از معامله فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای
جان آفرین راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام دنیای بیوفای دوست کش
دشمن نواز سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین جایی و در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد
تنگ و پوی بسیار زود ترد امن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر رموز
و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز ماتم الحوادث از مسرت خاتم
نعمای الهی مهربانی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود لهابخشیده دلداریها دهند
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عنوانان زمانست نباید شد و بصدقات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اٹک قلمی شد **بشیخ فیضی**
فیاضی مفاوضهٔ والا تریاق مسموم ان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن
نزدیک سرای پرانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
و عمل فراوان بوفور رسوخ دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی دارا د الله الحمد که مرا زمان
جزع که شیوهٔ خرد تباه کرده است امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل
صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قعرش گم کم همتی خود بنظر
می آید این سر منزل جای شکر ست لیکن از بلند بینی و پیش روی برضا راضی نمیشود
و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکرگزاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هر چند جزع و
فزع را میدانم که ناپسندیده است و باهر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد
و معهذا نتیجه بخش نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل
هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین مزاولت علیه
و سعی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بندد و لغایت
بیمزه و از معنی دور طبخ میاید سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا
بمحاسبات حصانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را
اقتدای اعمال قدسیهٔ مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرامت
و الا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا انست که بزودی چنانچه وهن صبر
بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی و

گردانا د العاقبة بالخیر بشیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی
خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خوردهٔ این
مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را
از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده اید و آنچه
از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند
موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار
قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل
آراسته چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت
هدایت و تکمیل ما ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشا ره داراد و
ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین بشیخ فیضی
فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ
اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چه قدر
توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق
میرود اما اولاً چون دیدهٔ حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات
مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود چه
نافهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب و پادشاه این کس ست خاطر اخلاص گزین
نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثاً چون غرض اصلی ازین
سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ دوربینی
و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان دور دست
و نگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید
که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار ست چون
مسافت دور ست در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش
و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابو الخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب
آن برادر گرامی باد دیروز آنچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی
گزارده تفاؤل حصول مرادات برشمرد و بسیار رامش یافت هرکه آهنگ آن دارد که با
ناملائم روزگار و برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج
مضمون را بیاد آورده لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر
برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه برفراز پیدائی براید خیر غالب خواهد بود
و هر آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت
را چه افتاد و چرا نشود و لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر
خرامش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دایم ناگزیر آن حال آنست که تعقل
نماید و تکریر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم ست هر تلخ دارو که بخوردن دهد بکشاده پیشانی در کشند
و منت پذیرند دادار جهان آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند
آدم زاد را دو نظر ست و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن

واو را دیدن دوم چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد
و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور
آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تگاپوی بر اصل نماید. بشیخ فیضی
فیاضی الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث
روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی
پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
ست که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود
دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه
رسیده از ین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمتی بود مسرت افزود اما از ین جهت که
آن اشرف برادران بواسطهٔ تپ همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای
کرامت کناد. بشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود
داشته بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه منزل پیش شد شمار ابخدای
کریم کارساز می سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی
سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت
لحظهٔ غفلت نرود و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی اینان و در یوزه دلها
بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورید و
به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از
خود بینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد. بشیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت
گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نمایند و در تحصیل

خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه
باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را لختی دل باسباب نهادن ناگزیر اما تدبیر
خود را بجز حفظ ظاهری چیزی نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که
در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند **بشیخ ابو البرکات** ای برادر عمدهٔ کار و خلاصه
عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را
دور داشتن ست که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجهٔ قبول رسیدند ازین جهت ست
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را
نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آزا
بدیدهٔ دوربین نه بینند و بدانایان مشورت نماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکند
و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نرود دنیا و هجوم مردم بادهٔ الست کارش
غفلت افزائی و هوش ربائی **بشیخ ابو الخیر** برادر گرامی موفق باشند
الحمد لله که آن برادر نوشته بود که لختی فهمیده و تسلی خویش نمود با آنهمه
جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت
گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری
و اندوه گرانجانی ست در نعلچه نوشته شد **بشیخ ابو الخیر** در مطالعهٔ
رقیمهٔ آن برادر بجان برابر مسرت روداد همواره بعافیت باشند و در دوام محبت
حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب
گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند نه تاکید رسمی در مشقات و ترددات

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار رفت
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقبه بلند باید خردمند کارشناس
را چون دیده اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جز جل جلاله نداند و چون
داند که کننده این قدیر خبیر رحیم ست هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم
شده جای تشتت مسرت و خورسندی بهمرسد اللهم ارزقنا چه نویسد العاقبة
بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خاطر
بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه ست امید که مسرور دل باشند از بیحوصلگی همراهان
و بی تدبیری این گروه جگر خون ست اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن
چه لائق و هر گاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند
شما مردد نائید در التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و
خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوانبخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری وارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده ست اعتماد بر عنایات الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گاه در آن صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت
و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده ست یاد میداده باشند خصوصا فوائد
آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی شبارروزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه وبابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد وکاردانی
ومعامله سره کردن ودلها بدست آوردن وهنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
مراعریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او مسافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعلای دولت صاحب خود
میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و
دشمن بسیار ندد دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان ویکه جوانان
کارطلب مخلص دادن چهارم اندک وبیش طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک
درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه
بنشینند وچه زمانی که درون باشند هرکدام را جائی معین باشد وآداب صوری آنجنان
مضبوط گردد ونویسنده ها وصاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد
ششم پروانه کمتر نوشتن وعزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها وداد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن وخبردار بودن واگر بهم رسند چند جاسوسان
یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند واز تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن
نهم درخون وبیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را این سخن نباشد
چنین نوشته را در خلوت بخوانند واگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست واخلاق حمیده ذاتی وفطری
ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشنود دل بیسود بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی
توفیق اعمال شایسته ترین روزگار وخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ را
بگویند که درنیکو خدمتی ونیکنامی که آن منحصر درانست که دوست ودشمن منظور زند گشته

خدمات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها سر انجام دهد امروز که بخت شمار امساعدت نموده
بملازمت یا چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون
خاطر ما ست خاطر نشان جهانیان سازند خواجه آویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیکذاتی خود را وسیله برامد کار خود شناسد که دولت بد نفس چون شعله خس ست
الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نختور است نصیب
کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی که
بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی
و مسبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دیدهٔ ری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در زیست آبادشادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حلیم فتح الله شیرازی را که از
اطبای سرامد روزگارست و دانش و تجربهٔ او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزادهٔ والاقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالی و یدلائی آن یگانه وقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و
درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و
عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگارزبانان تیره دل بیشتر
رواج دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارد وکمتر بآن راه میرود والا از خدای بیچون اولا از پادشاه وصاحب خود ثانیاً

برامد مقاصد صوری ومعنوی ایشان میخواهد وفزونی توجه والتفات پادشاهی نشان

عنایت ولطف الهی میدانند وازین که خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خورسندست

انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب وبسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند

اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است

یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این راه بجهت

خورش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود وزیان خود برامده است وحق را از بیگانه دریغ ندارم

از مثل شما که چندین محبت ویکجهتی درمیانست چون مخفی دارم واگر از فرمان اعراض نما که

گاهی شرف صدور میابد آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ وعقل درست

ایشان دور میداند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی

اخلاص واعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدارا گذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند

صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد واهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند

وآنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار

دین آید نه بکار دنیا واگر داعیهٔ الهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد

اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت واخلاص والا آنست

که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت ست وهم فرمانروای معنی دارند

چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد وقطع نظر ازین در شعار

راست معاملان بی رضائی خدیو زمان وخاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه

جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس

بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند این چنین

اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین

کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد

تکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این چنین

حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگوییم حضرت

شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت

حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری

کمتر گنجد یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی

حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب

آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون

شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم

هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای

عوام الناس ست والا بعاقلان دوراندیش چه نویسیم که پر ظاهر ست که در درویشی کار خود

تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که

نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را

ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثار زین خان کوکه خیلی اظهار

رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه

در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جزئی میکند
امید که بهر وجه که باشد ناملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این
کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر
رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و دنکوٹ قلعه مستحکم
اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمه ایشانست
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت
باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه ست که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد
امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را بنسبت شما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه
و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق
احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمده خوانین بلند مکان
صادق خان همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صدقت
و محبت میباشد و ملتمس آنست که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را
معذور خواهند داشت که از بسکه طرز و روش آن عالم شده نمیخواهد که در ان روش محشور باشد الحمد لله
که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام ست خود هم نوشته و شرح
احوال در خانه را چون قرة العین یار محمد متعهد ست ازان اکثر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها
بر سر دکن تعیین شده ست امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نفست بر همگنان ظاهر
شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان
باخلائق حاجت نوشتن نیست چرا که آن روش پسندیده شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲

که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور

ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادهای اقبالمند

کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش

تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی

دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در امثال این مجمعها مثل شما

دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای

صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون

صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه

بهمه روشن ست و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر

کسی رسد که مراعاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم خدا

نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چندروزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصًا که بهمین برادر

شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی

بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد انهم برطرف حق استادی کجا رفت امید

آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بتهمت بدگویان از جا

روند بلله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین

مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی

برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم

بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد

و از انجمله بازجستره و قطاس را جدا فرموده حوالهٔ قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده

هشتم ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین
را بسیار دارادوقتیم بقدرخوش بود چه دنیا واهل دنیا بخاطر نمیرسید و لیتاً خاص معنوی بمطالعه
مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید واز خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر
آورداما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دار وظاهر من همرنگ باطن گشت
بسیار بمانید یار را آلهتر ازین میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری
ضائع نگرداند نیست جواب سلام یار بمبالک مدار جعفرخان دیوان ملقب
به آصفخان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت از وجوه خاطر منشرح شد وانچه درباب شکایت
آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع درخریت
کوشیدن و در محبت دون که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد
بکرنبان کار آینده خطاکننده نوشته و مینویسد واثر آن ظاهر خواهد شد وشرح آن آنکه
متضمن خدمت فرو شیت میکنند الحمدلله والمنة که ترددات پسندیده وعرضهای درست ایشان
بتازگی خاطرنشان حضرت شاهنشاهی شد واز یک توجه بهزار توجه رسید امید که روزافزون
باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی وفتح و فیروزی ظاهری
و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دستدعا میکند و در ملک حقیقت
از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و دادار غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی وسرانجام
دستانی نمیکند و برنام نیک که پای بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع منتی
و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق
و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوانبخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود واز توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دستاویز
صلح کل اهل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نمیپوشد مشرف گردد چه خیر محض جز
واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همخوابهٔ شر محض است که امتناع آن معلوم دانا
و نادانست و امروز که با شرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد
و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی
بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه از آن بقدر اندیشه هست آنست
که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است پیرامون احوال آن نکته سنج
نگردد چون دل صاف و ذات خیراندیش دارند تمکین که بتوجهی لایق برطرف شود و ظاهر دانست
که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن شکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کنند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص ایدا آنرا منظور نداشته در ملازمت
افزاید تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما را در درخانه میخواهم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که بانکش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهارم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شده به **آصف خان** در قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن ناستودگی بی صبری ادا کردن
و دوران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پرنگر رست و حرف خرد سی و زیرکی با مثل
شما مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید نمی خواست که بنامه بسم اراده تسلی خاطر

بجزع شتافته نماید که با آنکه خود را بتکلف و رسوم شهر سمان در آوردن فعل عبث کردن است
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد اینهم یکی از آن شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی
بسر تکوین و ایجاد رساناد العاقبة بالخیر به برید حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت
جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان یکجهتی و دوستی
مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از ینجانب بجهت دو کار بانصوب
نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بهمت ادبار بخت صلاح کار نه دانسته در گوناگون
بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیر شایسته سر باز میزنند و روی
التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید
دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والاگوهر و برخی دیگر ناراضامندی درگاه مقدس سمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد
انجمن رازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید
که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و
اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فزونی
آز نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان نی عرض بدان دیار رود که مدار
معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رنگ شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافت نی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان
دیار رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از دستان
در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی بدینجانب مفوض بود رخصت این جد و فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز مهم خستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث
نگردند و دولتخواهی شما از دیر باز میشنود امروز هنگام ظهور آنست و انچه به پنڈت نوشته بودند
همه را بنظر در اورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درینصورت هرچه شاهزاده
والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد
و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد
به قطب الملک حاکم گولکنڈه دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامهٔ آن خلاصهٔ
دودمان سعادت پژوهی نقاوهٔ خاندان بیداردلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و دوستی
رسانید و انچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این سرای
ست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی
بسپر دو زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی
باستصواب این خیراندیش انتظام میافت درینولا بواسطهٔ دوام که خود بجهت آن از پیشگاه الخلافه
آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقدس
رفت که دادار بیهمال مژدهٔ سلطنت گیتی را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرمود و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائیکه در باستانی زمان کارها از فرمان دهان
روزگار بدشواری می برامد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای آمدمی آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاجی و سائر سرگردهان روزگار دلیلی ست بس روشن و شمارهٔ این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پروردهٔ از خاک ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را نداند است از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بی طمعی و حق گزاری را که ومه میداند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادهپیمائی شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرکردن لشکر باهم جمع نگردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به نخستین چه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از ان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیاے دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورند بعضے سخنان دلپذیر از نگاشتهاے وکلاے ایشان معلوم خواهد شد و امیدم آگهی روزی باد

به راجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد و علا و نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمهٔ نجائب قلوب واعنهٔ رجائب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیهٔ جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر خیری چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آینه در مشیت انیمعنی مؤکد و مؤید تواند بود و ازانجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش باد تا خلود و استحکام یافته درکمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسها یکی شد و دوستیها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ نرسو پندت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علی خان حسب الحکم مفاوضهٔ یکجهتی و ملاطفهٔ یکتادلی

که درینولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش
که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت سر آمد
خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل وزبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات کرده اند
و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت واجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگویم که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواهست که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار
در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف
برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند تکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی
و اخلاصمندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دوربینی ایشان خاطرنشان
همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان واقعست و بدواعی
جلب خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن بی آنکه جان داری آزرده شود بحسن
نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست و جمیع مطالب
و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته
همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه
زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که
چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عرائض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم
ایران حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر به ستر گ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسیم

سزاوارست اما ازانجا که طرز اهل روزگارست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم اداشود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رومیدهد حاشا که
امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک
باشد **شعر** گر کشی ور نکشی دوست کشی همچو ترا — دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
اینکس نرسیده باشید هر آینه چون علت محبت ثابت ست فتوری درمیان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی دیرزدار اد العاقبت
بالخیر والسعاده نوآیین بزرگ **میرزا یوسف خان** بعد از سلام سلاما!
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال
موافق آمال است امید که آن صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر بامر
قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در
انتظام نشار صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار
نسبت محبت کلمهٔ چند درباب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام
روزبهان دولت بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد
المنة لله که اینچنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال است
از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره منظور نظر عاطفت ایشان باشد و
اینچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده ارادهٔ برامدن آن دیار که مطلوب ماست ننماید
طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میسگرداند

الحمد لله و المنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده و ابده نهایت توجه دارند
و چون بر نسبت والا درگاه آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض
بتابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر
حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان تکلیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دید احوال دولت اشتمال حضرت
شاهنشاهی بر حسب عده با کمال بی سر و پائی تحریر نموده تفصیل خواهد فرستاد و در باب نقاد معتقدان
و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر میدید هیچ ندیده بود چه تو
خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند
بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت انتما مطالعه افتاد بعد
آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش نقادی ندارد
متاع اخلاص بازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر
این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی
بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از انجا که بر شجاعت و
فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه و الا شکوه باشند شایسته
آنکه آن درست سلیقه از مشعله شکرانه اخلاص وا فر بشورش طبیعت که چندان
بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن باز که آمد و
قواعل اخلاص درین چار سوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق است
آسیبی که این طائفه رسیده از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بد

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتائج این اندیشهٔ نور زدا آنست که همیشه این متاع نفیس
کاسد باشد الله تعالی آن نیکذات رابیگانگی کلی از طبیعت دهاد و بافطرت عالی همت و
بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات
ایزدی گله مند نمیساز د چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشاکه
عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه
طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یاد دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا
و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر بفض خاتم
شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن
ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل
را از قوه بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا باشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشاء بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر شناسان
گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد تواند جدا
ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست و می بیند که
این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند
که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در منع معامله دوستی
که معاونت دهی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که جهان عزیز داند احترام داشته اگر زندگی رود هر آینه سعادت آموز نشاتین خواهد شد و معلوم آن راست کیش هشیار خیرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرز دیگر ست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تگاپوی شوند الحمد لله که بخت‌مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبهٔ فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد و اگرنه او کارنی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بمهم دیگر پردازد و السلام

باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت

که بآئین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و
نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند درباب
حقائق آموز نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت و
رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود و امید که
آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی اینست که آنچنان بآئین طور
مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخلهٔ خوش آمد
شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و بر آمد مقاصد بلند در گرو شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت
را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتگاپوی تمام و جستجوی بلیغ
یکدو بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس اندازه دریاب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را پیدا
کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی بی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان بسر رساند درآبان ماه سنه سی و شش قلمی شد

براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان
نمی شود و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این
جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار
کشادن نه از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ
کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین
خردمندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که طریق خیرخواهی مناسب

میدانند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان
در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص تکلیف آن طائفه
که از درستی وراستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند لله الحمد که گمان این مزاجدان
زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیاً آنکه در سرانجام مهمات
وتقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن
پایهای آدمیان وباندازهٔ آن تلاش سلوک کردنست ودر مراسم داد رستیها ودهشها
کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد
وزود بحسن توجه ولطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان
دوریاب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبهٔ پنجاب
فارغ شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه وخدمت اوڈیسه بانجام رسیده باشد دیگر
معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی
ودرستی وکارشناسی وخدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم واز ملاقات
اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در باب
فرستادن امین بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام
ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه الهی سنه سی وشش نگاشته شد بحکمت پژوه

حضرت مولانا محمد هادی علی مد ظله

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را
درتگاپوی رضای خود وجستجوی مرضیات خویش سرگرم داراد بعد صوری را آتش افروز
شوق ومحبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ستر سمان روزگار دل
ساده وزبان پرنگار خیال نفرمایند وشرح آن از جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور وخوشوقت گردد وافسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع پرکمال هر چند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست فلیف که پذیرای
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا وقدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این
مجمع انسی ست آورده اند در سر انجام آن کمال سرگرمی وکوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
وچون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد وبا سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی وشگفته خاطر باید شتافت وبا تدبیر ناقص این کس مناسب که هر
اندیشهٔ تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس وخدائع آن دانسته خود را از تگاپوی
اسباب باز داشت قرة العین عبد الله عمر وفرصت را غنیمت دانسته همگی خود را
بظاهر نسپارد وشطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی وبرخی بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند وبا برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند واز
عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر

بسلالة الکرام حکیم همام نوشته

این دردنامه ایست وزافزون از ابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی

که بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار ست و نه حکیم همامی که منظور انظار
عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته ست و نه حکیم همامی
که پسر علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق و عجم ست
و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار
ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران
دبستان خرد را از ترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم منسلک وارد بل
حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه
جلوه گر ست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را
الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد میکند مجنون را میخواستم که شطری
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی
شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته
بشکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که
دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد
مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور
صحبت از مغتنمات عظمی ست تکلیف در روزگار ما تا نیاید آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت
ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بها آورند و این عزیمت برطرف شده

عنان توجه بتسخیر جنة از فرنگ منصرف میشود باری هرچه شود زود تر شود که خاطر متردد
خوب نمیباشد زیاده ازین رسمیات املائی کند خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفدهم
ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامهٔ آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن کرد چه از
رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی قدردانان
همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ
کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت
در نثار عنصری شرمندگی داشت و چه از جهت آنکه مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمهٔ روحانی
نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را جهانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه در این
بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرونست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند ملک معنی
گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مغمور دنیا نوشته اند مطالعهٔ
باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که این کس ست
هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک
معنی مناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس دیو کردار فگند اندر خرابیهای
بسیار کنون زین بادیه تا کاروانم مگر کرگس رساند استخوانم امید که
بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتی که
به نیک مردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد
ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دائی محبت صمیمی که

با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشند حکیم روحانی
راسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر
بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخهٔ
جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستانسرای رضای ایزدی سر خوش
می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید که فرستادن
مرهم در روز صحت و نابجه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخبری است و اگر در
عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشو را مدهوش نشار مصیبت
غفران پناه حکمت انتباه میباید که تریاقهای روزگار دران تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله چنین باشد
از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسیره اصد
مغفرت القدر محمد خان نماید و آنگاه از بیمعنی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر گرامی مخطور ضمیر
بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولتخانهٔ معرفت تقدیر
سبحانی ست که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر بتقاضی حسن قزوینی
دل دانا و دیدهٔ دوربین بریمین و یسار روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده
در چنین روز مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کنا و بر آن جدا
باز ادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرا
خود چرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این بیش پا افتاده صد هزار فرسنخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفی
افتاده باشد امید که بدرقهٔ توفیق ایزدی بامن صبر خرامیده غمخواری
طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانی بر شمیات هیمزه

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق مکحل باد به حسین خان برادر قاضی

حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال

گنجور گنجینهٔ شکر است و شکر این الاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی

نجیب الدین قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم آرد کامروای

و چنانچه این کس بر هنمونی اقبال و بدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات

راه یافته دوستدار است و آن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بانقاب بدنامی که بر دوش این

حیران دبستان خرد و وحشت این شوریدهٔ شورستان طلب محبت گر است امید که بر همین

نهج نسبت آن درست کردار است گفتار چنانچه ازین جانب متحققست از آن طرف نیز متحقق گردد

ای ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه تا در

بگذر و بدانچه لازم وقت است پرداز ای عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی

نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر

صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول

فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدور بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر

وا رسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و جمعی که باین آستان

سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار

را نوش دار و خریده اند دانش والا و فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را

اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشته بر رسم و عادت

سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان و دشمن آگاه دارید که بزرگان روزگار در زجیهٔ حد

شان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه وهم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار
حکیم آموزگار رست بدریافت بلند و رافت ارجمند و بازار حاسد کاسد و متاع رست کرداران
رایج شما که از عمدهٔ رست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بیدولت
از قضیهٔ ناگزیر رموزدان کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح
دار حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که بادانش
بزرگ منش و الا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ
زهرآلوده مینموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده مردهٔ خود مینهاده اند آن را در این مقدمه را از تنگدلی
نوشته والا امروز آن گروه مرحوم هیچدان تیره روزگار باخود آن میکنند که هیچ دشمن نکند
حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش کنج خرد محبت بسخن آورده والا در
روزبازار مردمی گفتار مهجورست **فرد** آهن ربای جذب محبت کشیده حرف
ورنه درین طریق زگفتار فارغم الله بس ما بقی هوس بجهان نور آگهی طلب
شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل
صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را اشتیاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت
از پایه دریافت که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری
ایشانست و آنکه شهر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذورند اما در
معقول عذری لپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آهنگ
جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل
میکنی بهوش باش که هنگام تگاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی ماندهٔ را ضائع مکن چه
جای فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد **به میر شریف آملی**

نه منم دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان
کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سماهی قدس یکشاده
پیشانی و شگفته خاطرے بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع
جمال گردانیده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده
جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود بس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که
در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست
در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشار تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش و رفتار روزگار مسالک کاردانی
باشند بست دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر بهیچ فرود
که پیوسته درپی گرو کردن خواهش ست و از شرائف الهی و کونی خورسندی
ندارد در دوستے دوست الٰہے محبت آگاہے خوکرده خوی نیک بوستان ساز
خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول الهیان شریف آملی پای بند بست
تا آنکه افراط نموده باتصال معنوے اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری
را که از درجه اعتبار بیرون ست از بس دوستی میخواهد الله تعالے آن
بی سر و دل کونین را درین نشار توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت
داده در خلوت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر

گر خواهشے کند دل شیدا مرا چه جرم — عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم

پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر

و سرانجام خدمات مرجوعه را مناسب فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را
حسن خدمت و لطف اخلاص و بقدر رسیر براهی این فشاربت راه نشود که هر چیزی که موجب
رعونت نفس باشد دردیست بی دوا و اول پایهٔ اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر
دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولینعمت تو باشد راه مودم
دگر تو دانی والسلام میر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی
آن یگانه روزگار را بعقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته بخشاد از آسمان فطرت
کارخاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیهٔ ظاهر پرستان صورت
معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار افتاد هوش با ما
باید داشت و در ملایمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه
هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بر دوش انداخته
آمده است از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه کردانند چنانچه از
طائفه والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه نمود
ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند
اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا بهیچ کردار
خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه با نکوهش کنندهٔ خود خوش معامله
بود و قوت عصب را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت ازان بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار
ست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

حسینی را باده نیکوخدمتی ورجوع مردم وعنایت صاحب بدمست نگرداند ودرانجاح مهمات

غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی عفی الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را

توفیق جمع نشاتین دهاد ودرعین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشار ظاهر میسر کناد فراخ حوصلگی

ودوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برامدهای بام فطرت نشیب آباد

ظاهری را قابل توجه نمیدانند وچون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی

ست درنظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن ونشیب بمنزله فراز مینماید واز دیر آمدن عریضه

وگرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان را

سروبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر ازانکه در

تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز که در

نشار تعلق اند وازبندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم

نهادنست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار ودو نگارش یافت بمیر شریف

آملی الله تعالی بسر تکوین ورمز ایجاد رسانده کامیاب وفارغ بال گرداناد ضابطه

گرامی نامه نمیدانم که چیست در هرسال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای

دینی مقرر گشته است یا خاطر شما که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند یا مدار بران

نهاده که هرگاه این باطل جو حقیقت شناسان ضمیران خودآرای مذبذب الحال به نیکی در دل

گذرد بنامه دلکشا بهجت بخشند یا قاید اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده

با من ازان عالم سلوک میفرمایند وبا دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که با شما

مکالمه که خاطر بالرهن ازان مسرورست درمیان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی

حقیقت بگفت درنیاید ومجاز گفتن را نشاید لکن بسرنوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر شورش داشته باشد پس ناگزیر در مرتبه
گشاده پیشانی و در حالتی گره در ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل منجو آسته باشد
که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه متعلق
شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار است که
در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود چنان زیست
نماید و اینچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم حظی وافر بردارند و باین الا کردار
سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ یقین رسد میر شریف سرمدی
شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد استدعا
نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد
اگرچه خود را آمادهٔ این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان نشست نادانی را
در گمان آن انداختن ست که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشاء صورت و
خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلودهٔ دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و
زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون گویید
فهمیدگیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور
آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی
طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار سوحانی که دارو مزاج آدمی میشود
باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه
مرده در دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمه چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدمت شناسی

بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم
و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست
تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق کسی با آن متعلق
نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه
حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتیکه بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی
نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محالات دور و بر تقدیر
وجدان اسباب کندن و براوردن ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که بملک کسی نباشد و زراعت
غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور ازین جا
بحال سائر محترفه و مکاسب پی توان برد و قطع نظر ازین مغز معامله که اندکی
از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه
سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند کو سپاهی که از
بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاد نان تا ظنم کل
گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستان می آرد هوشش باهن از این عالم
عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر و به تقدیر ایزدی از دست دشمن ملجم
و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه تباه
شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات
و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پیش خردمند دوربین شناسد که ایزد

جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیدهٔ عالم آرای صورتیست در هر زمانی بمناسبات معنوی در ابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بود بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی جا داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز باصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او بغرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری انجمن نادرهٔ ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بهمت آن فراخ حوصله دوربین اتگستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس تقسمهٔ سپاهی گروه عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجربه که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند در روزی ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را گرفتن آن معقول پس بسیار را که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم افتست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب دو

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی
و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر هنرها و پیشه ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشارت عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
را اول پایه است که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آر پس از آنکه این مهم
بتقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از ره
تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی کشاده اجازت
فرماید و چنانچه در نشار تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت است
در طریق تعلق جز درستی نیت که ننگ هر دو یکی ست خلاف راه تجرد عبادت نیست
پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عادل
کل دانستن و گردانید نست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشار نکرد که اخلاق ناپسندیده آن نا ستوده
بزرگان ست از این نشار باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور
نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت
را بهبین دولتخواهی شناسد و در رسیدن معاملات به پیشه و بهای که از فروع
خرد برخیزد تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمند
و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آور و در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست
که دو طائفه باضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو
گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر حال که باشد صلح کل در میان آر و سینه
خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را
در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمره خود گردان و راه مطایبه
بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی
قسمت آر و میانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی
بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و ترش
نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی
بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور
آید مست و بی‌پا مشو مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان
و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح
مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن
تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامدگویان
پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن با از بی غرضان معلوم نشود
از راست اعتقاد مکن و دامن شب را بزاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم در آن
پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جای
مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات
مپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان سال سی و ششم الهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علو نیت و
حسن کردار و توفیق محاسبه و دو جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ظاهر
ملول چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گرانست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال
شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخداشناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد
شیخ محمد غوث شیخ زباندان ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستائیده
دانشوران و گماشته ایزد منان برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی
رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرع
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم   شوق صحبت دوستان اگر گاه در مشافهه با عضاد اشارات
و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد بنامه بنوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی خرد
نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش آرزوی ملاقات قبل ازین
مقدار اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود
عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی تا بشکایات
چه رسد اگر با خبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات و خیرات است دوست دارندگان
کمال را مسرت رسانم هر آینه بهتر نیست که با علام انبساط خاطر حق شناس خود را که اغلب منشی از
نابایستی چند است که بیرون از حد خوشی را ناشایست داناد و لا از ملول گرداند الله تعالی بجواد روزگار
دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت بشجاعت شعار شیر خواجه

ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دو یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت

ایشانرا تازگی خاطر نشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و

آسودگی عموم خلایقست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه

یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور

مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس

رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن

از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او

اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور

نمیساختند رخصت اینجد و فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد

و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر

امرا که در صوبهٔ مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز باین نامبردها فرمودند که بمجرد رسیدن نوشتهٔ فلانی خود را

بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار

خود را رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی با چنین بود که

معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهر یکی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت

همان انگارند که ایشانرا روانهٔ درگاه ساخته ایم و ازانجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته ازان

شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و

انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه می گذرانند و فکر ملک گیری میدارد و مردمی که بجانب ایشان

نامزد اند هر که اینجا بود بیک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات

ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه
کارها خوب خواهد شد بالفعل خود منتظر آن جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان
نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نوشته بفرستند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسد بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود میرساند هیچگونه
اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورگشائی همت بندند چه توان کرد برشتات رسید هر چند لشکر
بسیار است کار فرما کم و اگر نه یکی را در سر حد برار گذشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر هر سه دکن فراهم آیند بتایید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ پادشاهی باین صوب آمده من خود در عرضداشت
نه طلبیده ام و غیر از آنکه بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند مناسب میدانند
و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و
غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوری که میخواهند صورت خواهد
زیاده چه نویسد

بخضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

نوشته شده الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارد از صحبت
ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه فهمیدن
آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون اشناسائی تجربه چند آمیخته و لختی
درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار ایشاید دادگری و عفو از گناهگاران و پرسش دادخواهان
و آگاهی از همه برخود لازم شمرند و بربستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مکرر خوانده و
شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و
متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یک دو کی که در رسائی و بی غرضی خیر اندیشی

استیاز داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده امور گردانند که هر چه بفهمیدگی
خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشد و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه نمایند عزیز من
بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطهٔ مشاغل
بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر
ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروز
العاقبة بالخیر نخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه درینولا ارسال یافته بود
رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود و از درستی
مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه
باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست می رود
بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما میدیدم اصلا اینها با نها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه
گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه
اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسگی برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند
تا از زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد و بیکی از

خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت
ست و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند
بخت بلند که بتقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند

هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت
پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین
انست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همزبانگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید بهایون اشارت گیهان خدیو چنان شد
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شفدار سیادت
و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات
اختصاص یافته بدانند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی
و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت
خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی انست که انچنان که در دل
جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه
بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس خجلت زده میباید
و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری
گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبلهٔ همت منست پیش گیرم و ثانیا پرورده
احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این امنظور نداشته
گوشهٔ عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هر گاه قضیه چنین باشد
میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از
دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی

بجای آرم تا از زمرهٔ نیک بختان حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کردهٔ
و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیدهٔ محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در
مهمات بسر گرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی معموری
آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سایر عمال باشد و ثالثاً
ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه فائده دانی در فرستادن آن
تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد
لله و المنه گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بر بدپس بذمهٔ حقیقت او
لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر
رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته

نوشته ام

و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضے از آیات سورهٔ فتح

رباعی
یا فاتحَ ابوابِ علومٍ و حِکَمٍ
اے کشایندهٔ درهای علمها و حکمتها
یا رافعَ اعلامِ ایادٍ و نِعَمٍ
اے بلند کنندهٔ نشانهای نعمتها و نعمتها
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف
شناسا کن ما را از فضل خود چیزے را که نمی شناسیم
علّمنا من علمک ما لا نعلم
بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولاً امیناً
حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد سوی خلق رسولی را
وبشّره بخطاب انا فتحنا لک فتحاً مبیناً
و مژده داد او را به خطاب هر آئینه ما فتح کردیم برای تو فتح روشن

رباعی
الرّوح خیاله جلیس الخلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست
للعین جماله انیس الجلوات
برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است
اَهداه الله من صلات الصلوات
تحفه فرستاد او را خدا از بخششهاے درودها
اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلّم و بعد فهذه تحفة تحیّة
درود فرستد خدا برو و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفه ایست
و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک
و تحفه ایست منسوب باقبال بجاے دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ
ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له
ابو الفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او
آیات جماله و جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا
فی الارض امام المستظلّین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام
در زمین پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر
غابة الحرب المؤیّد من عند الله المشیّد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
بیشهٔ جنگ تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکرش

مولوی محمد ... مدظله و دام فیضه

مصباح للبقاع من صار في مصارف خلافه سال به الوادي وطار به العنقا

ومن طار على مصاد انقياده طاب له العيش وطال له البقاء شعر

معمّر قصر الفتح في ساحة العلى وغارس نخل النصر في روض المكارم

مخمّر راح الروح في طبع لطفه وفي قهره آثار سمّ الاراقم

خليفة فاح من مساحب اذيال همته ارج النيابة النبوية وساح من مساكب

انهار همته فلج المطابقة المصطفوية منه شاع نور الهداية والارشاد له دعوة

الحظوة وهو لكل قوم هاد وسبكت طيبات الفيض في خمائل شمائله وتسلسلت

جوابات الجود من مناهل مخائله لقد تنسم ربيع العدل والاحسان في مهب

شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال مراحمه حافظ

حدود والله بحد لا يرسم للمحارم في ايامه ولا حد لاحد ان يتعدى من نفاذ احكامه

نهي المنكر امر معروف من لدنه وضد المعروف فعل مجهول لا يسند اليه احاسن

الالقاب طائفة لكعبة جماله وآيا من الاوصاف عاكفة في مطاف كماله فانظر

كيف اخضرّ رياض الشريعة بهملان اقباله غب ذبولها وكم استفاض

حياض الطريقة من ميعان نواله بعد خمولها وانظر الى علو شانه ولاحظ

سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من مقبلي

بلندی مرتبه او را و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اویند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان

اقدام اركانه لا يتنفس احد في التساوي والتوازي والفتح عاشق له في المعارك

پایهای ارکان دولت او دم نمیزند کسے در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای نبرد

والمغازي ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة

و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهاے دولت او بلند

من السمك الى السماك وجباه الملوك مغبرة في تراب بابه الملاك ولما كان دعاء

از ماهی تا ستاره و پیشانیهاے پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقوم ملکیت و هر گاه بود دعاے

مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا في جناني لاجل انني

زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جایابنده در دل من براے آنکه بتحقیق من

بمياس زمانه الاميمن تشرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن

برکات زمانه او که مبارکست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غوامض الفهوم ولان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول بالمآرب فاذا

باریکیهاے فهمیدها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن به حاجتها پس وقتیکه

حصل له فتح جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل

حاصل شد او را فتح نو بر ملکهاے مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش بکشتن

والغرق انشرح صدري اقصى مراتب انشراح المنشرحين وتزايد فرحي وسروري

و غرق گشتن گشاده شد سینه من غایت مرتبه گشایش و شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من و خوشی من

حينا بعد حين فآثرت لتهنية هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورة الفتح

دمبدم پس گزیدم براے مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از سوره فتح

لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المتقدمة

زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیزست و آن فتح روشن و بخشش گناهان پیشینه

والمتاخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة

و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد و این پنج چیز

كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة والقلب والميمنة والميسرة

همچو ارکان پنجگانه بود براى این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه دست راست و لشکر دست چپ

والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله

و فوج پس است پس پیش رو لشکر او ما فتح کردیم براے تو فتح ظاهر و فوج پس او است و مدد خواهد کرد ترا خدا تعالی

مولوی محمد هادی علی دام فیضه

نصراً عزيزاً لان الفتح والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم

مدد غالب زیراکه فتح ونصر اول آن وآخر آن وپیش آن وپس آن است وفوج میانه اوست تا بخشد ترا خدا آنچه مقدم شد

من ذنبك وما تأخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم

از گناه تو وآنچه موخر آید زیراکه آن واقع شد بعد مقدمه وبرای آنکه از قسم ذکر اسم ذات پادشاه قیوم در اوست

كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنته يتم نعمته عليك وميسرته ويهديك صراطاً مستقيماً

چنانچه میانه لشکر جای قرار شاه است وفوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر تو وفوج دست چپ اوست وتا بنماید ترا راه راست

وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة فشرعت في تفسيره وتاويله

وتخصیص کامل کردن نعمت بامیمنه برای خصوصیت اوست بزیادت بزرگی پس آغاز یدم در تفسیر آن وقف وتاویلش

واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة سمحت بها اذهان

وآوردم آنچه ناچار است از آن در تحقیق وتفصیل آن وسپردم آن تفسیر را فائده‌های بزرگ که موافقت نمودن بآن ذهنهای

المدققين وفوائد نفيسة حليت بها زبر المحققين وزوائد نكت افيضت على فكري

باریک بینان وفائده‌های عمده که آراسته شد بآن کتابهای محققان ونکته‌های زائد که ریخته شد بر فکر من

الفاتر واوابد فقر صيغت من عين ذهني القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة

که سست است ودر باریک فقره‌ها که ساخته شد از عین ذهن من که کوتاه است وامید آنست که قبول کرده شود این تحفه

الفتيحة وفاتحة الفتوح الالهية وان تجلت صورة مرادي في مرآة افضاله وتحلت

فتیحه وسرنامه فتحهای الهی وامید آنست که روشن شود صورت مراد من در آینه مهربانیهای او وحله پوشد

قامة مقصودي بكسوة اقباله نعم تيقنت ان وجه مرادي يرى في سجنجل نواله

قد مقصود من بلباس اقبال آن شاه آری یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آینه بخشش او

وصور مقاصدي يشاهد في جمال مواهبه ومناله فطوبى لسعيي وبشرى

وصورتهای مقاصد من دیده شود در جمال بخششهای او ومنفعتهای او پس نیکوئی باد برای سعی من ونوید باد

لجهدي فجعلت قولي وما لا بد من قبولي دعاء بقائه ولقوة هذه القنوت اشغل

برای کوشش من پس گردانیدم قول خود را وآنچه ضرورت قبول کردن آنرا دعای بقای آن شاه وبسبب قوت این دعا مشغول شوم

بدوام الدرس وذكر الحق الذي لا يموت في الخاتمة حقيقة الحمد الحقيقة على

بدوام درس وذکر حق آنکه نخواهد مرد حقیقت حمد برای سزاوار است بر

تيسر اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده

آسانی ختم شدن این تفسیر ودر توفیق او ومدد او بر فراغ یافتن از تمام کردنش ودر ترتیب نوشتن آن

وتحقيقه الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ومن علينا

وتحقیق آن همه ثنا برای خدای است که راه نمود ما را باین نظم ونمی بودیم راه یافته اگر هدایت نمی کرد ما را الله واحسان کرد بر ما

باتمام مارجونا وانجاح ما التمس خاطرنا ایاه رباعی

بااتمام آن چیزیکه امیدداشتیم درواگردن آنچه درخواسته خاطر ما آنرا

الفت رسالة خلت عن شطح

جمع کردم یک رسالهٔ خالی از کلام بیهوده و

اسست مقرنسا رفیع السطح

استوار کردم قبه دار عمارتی بلند بام

تاریخ تمامه بدا بالاحصا

تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن

من تسمیته ببینات الفتح

از نام نهادن به بینات الفتح

اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتاثیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق

یا الله اگردانی برای ما نابدیگی در پرتو روشنیهای ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در

الیوح وتجلیاته بحرمة کمال النبی وجمال حاله وآله واصحابه قطعة فارسیة فی التاریخ

آفتاب وتجلیات آن بحرمت کمال نبی وجمال حال او وآل او ویاران او

منت خدای را که گهرهای شاهوار
آورده آنچنانچه خوش آید بجوهری
بهر نثار شاه که گوهرشناس عقل
خورشید کسب کرده ازو ذره پروری
در عهد او بسکه هنر را رواج شد
طبعم نمود یاری و توفیق یاوری
دود چراغ خورده شب آورده ام بروز
بختم نموده سوی جناب تو رهبری
دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت
کز عین التفات برین تحفه بنگری

کز تاب میکنند با نجم برابری
از قدر در خورست که هر جوهری ازان
چون او دری ندید با پاکیزه گوهری
زر بخش خسروی که ز افراط جود اوست
عیبست هرچه هست بغیر از هنروری
ده سال و پنج بیش بدر کاوین برو
معذورم ار نماند دماغ مرا تری
دارم خیال آنکه دماغ امید من
در بحر رنج بسکه نمودم شناوری
تفسیر دستگشت موشح بنام شاه

زالماس کلک سفته و در سلک انتظام
سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
از یمن عهد پادشه جهد وستاد
تحصیل کرده ام ز علوم مقرری
شاهانم که بعد هزار آرزو دل
از عطر التفات تو یابد معطری
آن چشم دارم از نظر بنده پرور
تاریخ نام او شد تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید و چون داء آبله پای از تکاپوی خویش وگفت وگوی خود باز مانده جمع القهقری نموده دست بدامن هنر جاری میزند

سنگ زنا یافت را رفتار کو وگفتار چه وخواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده های
مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مردهای زنده روانست واز ابتلای حیات حسی
در جوش بوده بعضی مسترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دلست
و نیکذاتی از حرف وصوت گذشته و بعمل شایسته پیراستن تیقن بعضی و مظنون طائفه ایست
مینماید و دل هرزه گرد از هیچ خوش میسازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامهٔ مستعار
نتواند بود تنگ آمده بسیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمد مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه ایستد و بر سوانح
کونیه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش است
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از مکونات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگر چه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از بگذر
و نارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
دارد اما بدرقهٔ عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از هم اضطراب

رود و بهر جانب شتابد انیکس نیز بیتابانه بانجای شتی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر راغبت به صحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری اینها تیقن جمعی
و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن
سلیمی که از کبار متقدمین ست افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد و تر صد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند آنست
که این ملتقط را با ان حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود
بست و ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچهٔ کجکول خرد از خامهای
این مجرد و مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که برعونت تجرد گرفتار
باشد این کجکول ترشی در کاسهٔ سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده
راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب بیدولتی
نگرداند الهی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل
خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را دران مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله اکجا
سر شکرگزاری وجود ست و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد او را نه داعیهٔ امید ست
و نه واهمهٔ بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلی آمدی و از انجا افتان
خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی
بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان
از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سورش بوده گرد سرا پای جهانیان
میگشت و به پای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس

اماره ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت

تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر

فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را

صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر

بوده اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه ژاژ است که

میخائیم و این چه مزخرفات ست که میگوئیم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین

محال گوئی باز آئیم و بخموشی دمساز گردیم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنمی راه سخن

گفتگوی محکم کنمی دل سوختهٔ چند فراهم کنمی بر گفته بگریمی و ماتم کنمی الهی

دیدهٔ بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل

عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه دا

دعا منع نمودی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه

بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می بر آوردم نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفی

عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهدهٔ او

برآیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا نیست پیدا کنار آن بیدا قدمی چند عقل

سرگشته هر طرف رفته باز برگشته و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیچمدان در گل مانده

را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمثابه در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک

ساخته که از لذت حیرت که بموجب نارت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از اهم

بازداشت **رباعی**

ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما ... وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما

میخندد روزگار و میگرید عمر ... بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما

صاحبا دیانا لایسئل عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تابیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری نیاری چند گاه ست که فطرت با طبیعت من زبردست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز **رباعی**

صبری نه که از عشق بپرهیزم من ... بختی نه که با دوست در آمیزم من

دستی نه که با قضا درآویزم من ... پائی نه که از میانه بگریزم من

سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن بامر هائل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که بامور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفهٔ از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاء میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریهٔ این شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران بهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن پرداز و اللّٰهم خلّصنا عن الهواجس النفسانیة و الوساوس الشیطانیة و شرّفنا بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت ربانی گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خرقی گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیب او شود او با شادمانی آشنا نباشد و بزر گ

این درگاه که پیشوائی نشاتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقمزده کلک جواهر سلک نمایم لیکن چکنم که دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیزرو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه است بلندپایه و آن کوهن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتو یست سازوار و آن دوربین سومین محرمان خلوتخانه شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هرکس در اندوه ای محبوس داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سپلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو که از گروه بدنهادان خداع و مکرنشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من فهمیدی که من از و چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او با باطن همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیراندیشی که در حق دشمن دارم با حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بداندی تا بقدر از دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حیض گفت این قحبه منش من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه و گروهی از بیروان

عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بامن خموشی گراید استغفر الله استغفر الله
این عبد الخواهش را عبدالله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنة
لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی و دشمن
عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که همین فروغ خرد این از اسباب
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام **بیت** عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب
من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات
داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنمی امابس بارگران بر خاطر برادران من که بنی نوع
من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان
کوی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی برای چه
در طویلهٔ این علف خواران زر بنده میداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر
گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که
سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان
باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجهٔ دنیا
و کنگش عالم و قحبهٔ روزگار مشتری کست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست
ست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کارسازی صاحب و پادشاه
و ولینعمت خود نثار کرده بپیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الهی از حوصله و خرد که
داده در خور آن و باندازهٔ او کار از من میطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال خواهشم ای
هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری **فرد** بچار سوی مرادی فتاده ام که
هنوز بچاه یوسف من به که اندرین بازار بست ششم شهر ربیع الاول نهصد و

نودونه در لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طایفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید باری
بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی خشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد و ازین کمتر آن سعادتمند
ساده لوح تواند بود که هر چند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و دارالامن صلح کل
نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک و بدان روش
را مردانه امتثال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم وجهول که
منزل او فروتر از نهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از انجا که بمشام جان او
از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار آئین بیوفای دوست کش دشمن نواز پایمال اندوه
و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این پیر فرتوت بی حقیقت
نادان برادر و دانا فگن خسر آن زده شادی و ماتم ست نه در حصول لذات این شراب فنا انجام شکم
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما معدهٔ ماتم روزگار
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در
حصول متاع میان تهی این نشار صوت که گذشتهٔ خردپروران و مردود روشن ضمیرانست از شاهراه راستی

ودرستی انحراف می ورزد لهادر دفع مکاره ایشان مزور از جادهٔ طریق منحرف شده دست من
مکر وحیله زده نجات خود را بمجید امته الله الدنیا آن بید و لیست که بافنون بدی و بدکرداری کمست
ذکر یافت یکبارگی از راه رست و درست کرداری یکسو شده در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و
مدارج ماتمی گریوهٔ مهلک گریزت قطع نموده کمر بسته نکرو خدیعتست در مهر ماه سنه سی و شش از دل
بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات
وصفات ایزدیست جل جلاله و جویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست
همت بدامن مقصود زده اند و طایفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برسیدهٔ علیای این مقصد ارجمند
برامده کامیاب دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگرنه
حکمای اشراقیه خوانند و طبقهٔ اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند والا حکمای مشائین دانند
این خلاصه تحقیقیست که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرمایند الهی انچه مرضی تست
بدان هدایت فرمای نیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر جهتدی نشده راه هدایت نشناختن
دیده وری را کوری نو وختنست یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن
دانسته خود گفتن هرزه کاری و نا یافته خود را بیان کردن بیخبری بخموشی حرف سر اگشتن
دکان داری ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی
اند در میان آرد و با بی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند نامحرم را در خلوتسرای سلطانی راه
آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان
بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده
مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد
الله اکبر ای ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم الکهی بنام خود مینهی و با چندین دانائی برای چه

نشان ابلهی بر خود پسندی وید و دریافت اخوان از منهٔ سابقه که بحسب ظن دور بینان خرد پیشه زمان ما
از ایام فاضله است دانسته که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املا مینماید تا بدلاوران
روزگار با چه امید داشته شود و دفتر خود را بتگاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب برار لفاو
از منه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کرده عادتی و الامزاج
روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی
و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد
خلاصهٔ زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که
گاهی نفس ذوفنون تو بآن بازیت میدهد فریب بخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک ست چه
رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمید نیها اگر بکردار دست پاک از دنس شوائب یار آراسته
نگردد و بدانکه چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرمایند شعر هر کرا در عقل نقصان اوفتاد
کار او فی الجمله آسان اوفتاد چه با وجود کمال معنوی و بال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن
صد اعتراض بر خدا میکنیم ذرهٔ امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشان
بیدولتیست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمارم و هم طبیب مسهلی کجاست که معده
خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و
سیرت که دام نابالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه
نهصد و نود و شش ببلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین
روزی از روزها که خاطر مشوش مسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود دل هرزه گرد را پای بند
سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام میپخت از برادر دینی و داد یقینی
حکیم ابو الفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت بوی مردمی از ان گرامی نهاد جنانوده

نفس ناطقه بمشام این مسکین مسرسید وقوت جان وقوت عقل میگشت این رباعی باسائر مناسبات رسید
میخواست که عبرهٔ وجبرهٔ این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام
بود بدکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال هرچند خاطر بیحوصله اشرح
شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی ونوید وصول رسانند الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن
مبارک را که نه خورسند از هستی موهوم ونه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیای ذاتی یا شورش
بهاری بازیتیابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانهٔ غذای خویش قدسیات کلام را مینوید وگاه
بخیال مهمانی برادران فطرت که برداریست وگاه برای دفع شر تمغاچیان طبیعت که اخوان
معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و سری که خجلت زده بالست تا از وحشت آباد
گفتگوی بنزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس وما بقی هوس در مفتح سال چهلم الهی
این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سر است
با خود بقدر دریافت خود تر نده معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود
خلعت سود وزیان سرانجام دهی واگر از فرعونی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار مرا
نمی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میجوئی ومرهم جراحت خود را علاج
مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند وآشنا از بیگانه
نشناسد از رضامندی دشمنان وناخشنودی دوستان کی شاد وغمگین خواهد بود معشوق من
که در ناحق طلبی از من تا بر خوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب

منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری

از مکتوبات صدی آن
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند ونوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

سخنے چند که بر خاطر بو الهوس و نفس مخادع خوش می آید به بیت توشهٔ ایام تجرد برمیدارد ای نفس
اگر درین طوبت سدادی در شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود
رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود
و مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند
شکر این که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات
با یکی مداهنه رفته در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش
بوده آهنگ دوستی دارد با دوستان چرا لیست آدمیانه نکند لذات یعنی عذر خواه طعن
بدگوهران ست الله اکبر ابو الفضل که تگاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستان صلح کل
اقامت دارد آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ
را از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گریزت و
مکیدت برادران گنجشک حوصله مرا نگیراد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست با
دشمنان دوست نماست یا هانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر ابو الفضل
که با خود نرد دشمنی میباز و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بروشی دشمن خودش
گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر از دانا صبر
که با داغ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام ست از
کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر بیدانشان تفوق نجوید
کرامت فرمای و الا در کنج خمول بیدانشی خرسند دار الله اکبر از بی انصافی گویم یا از کوری
دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون ست و آنگاه از امثال
کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثالاً بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک
کله دست کلمهٔ چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد
در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سر انجام
داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را بلاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بشابه کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشتخوار از گوشت اینکس
سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی و ارجمندی
دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی و ممدوح پادشاه نمی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود
می گفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی ایمن بودمی استغفر الله من
که دست در تکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر بلند شناسایم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار و یک آب چناب
که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش وحدتی را عشق کنج خانه نشان
صحت عقل ست و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان
سنه هزار و یک نثر آغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود و مستعد
سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت
مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دار الخلافهٔ ایزدی رسیده توطن گزیند

تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد یابد الله اکبر
رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر موتمن رهنمای رعونت آشنای دوست رو دوست
صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورق
چند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که معین این
معامله باشند نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته بدنی الطبع مرا مدینهٔ فاضله باشد و شور
باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه و اپس نبرد افسوس که شیشهٔ جانی از تو بد نمیرود واند

واپس رفتن سودا انگیز است **نظم** پخته گرد و از تغیر دور شو همچو برهان محقق نور شو
کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد پیش شاهان گر خطر باشد بجان
لیک نشکیبند ز ناهمتمان پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش تا بگوشت آید از گردون خروش
وسرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد **نظم** سر شکسته نیست این سر را مبند
چند روزی جهد کن باقی بخند قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند
آنکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان این سببها بر نظرها پرده هاست
که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیده باید سبب سوراخ کن تا سببها را کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه داند جهد اکساب دکان خرم آن باشد که نفریبد ترا
چرب و نوش و داهای این سرا گام ز انسان نه که نابینا نهد تا که او از چاه و از گو وارهد
ای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب چاره خود را گفت دانسته بامن خموشی بیگراید **نظم**
کار آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد نیست درد دفتر صوفی کتاب و حرف نیست
جز دل اسفید همچون برف نیست زاد عالم چیست آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم

از هزاران اندکی زین صوفی اند　　دیگران از دولت او می زیند
رو چنین عشقی بجو گر زنده

ورنه وقت مختلف را بنده　　**خطبهٔ بیاض تازه جنونی** خاطر پریشان را بر فراهم آوردن

این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی سنگسار خجلت گردانید

ندانم این دست یا دشمن جان منست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مُوَرِّد اضداد است

چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشهٔ دوربینان بارگاه

دانش نگنجد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسیم در معده

فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمروارید فروشد

سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست که

کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر اویند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از وی

گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جای او

که محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعمد و قصد از آسمان

فطرت بر زمین دنائت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و از عاشقان

این انشا رمیداند مسودات این سفینه است از انجا که معاملهٔ حقیقی با جهان آفرین ست محل

معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در امده داد و ستد با ایشان مینماید عذری که پسند

مشکلپسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان

وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ماخولیا هست و دوم رجب

سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد **افتتاح بیاض** امروز

که زمیاد بست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهارم محرم هزار و یک ست

در عرصهٔ دلکشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریدهٔ شورستان طلب را شره

سخن گزیدن وگزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش
دهد ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند وبلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند
سیاه نماید وحالت تذبذب خود را خاطر نشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از
کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمای بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکر زشتی نمایم
وحالت سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم **نظم** دولت اگر همدمی ساختی
عمر بدین نیز بپرداختی — در دلم آید که گنه کرده ام — کین ورقی چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت
دیر بدست آمدن ودشوار بهم رسیدن آن ونیز در آمدن این کس با تعلقیان
متاع پرست ومحشور شدن باین گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار خرمن
خرمن بهم میرسد انچه خوش آمد طبیعت بود بالفت فطرت ومباینت مشرب برداشته
نیز داخل مسوده ساخت **دیباچهٔ بیاض** ابوالفضل بن مبارک که بتایید ایزدی
از صلح کل فراترک شده ومحبت با طبقات انام میبازد چنانچه برای مهمانی برادران
فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد
ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس ما بقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت وارباب عبرت مختفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ
عزلت برامده در بازار کثرت افتاده است وهمواره در مداهنات ومساهلات قصب السبق
از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتباری مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران
طینی ست یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچهٔ بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعاذنا الله تعالی من شرورنا وشرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

دراز منهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از ان مزخرفات لاطائلست معلوم نیست که عشر عشیر
آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً
مِن اَقسامِ الجنونِ فانّ للجنونِ فنونٌ نمیقة العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما
فی سنه اثنین و تسعین و تسعماته الله اکبر آنچه از آوادی امین داشته در مفارقت کچکول
با آن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن را سزاوار اجزای کچکول ندانسته
چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت
موافق معنی کچکول را جدا داشتن از ان پسندید این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز
راتبه از ان بدل دانا تعیین کرده و اورا مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش
ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در ان روز بیگانه وار یا مثل آشنایان
روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان
ناخلف خوف و رجااند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مرا بدست ملائم و ناملائم نفر و شد بیت
متاع گرانمایه کاسد مباد   و گر باد جز عیب حاسد باد   سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که از ان دو لتخانه
بمن او لوشی نرسد این چه ژاژست که میخایم و این چه گجرویست که می اندیشم ابو الفضل
اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و جلاوت
کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد
موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول
مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را
مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال میکرد

آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب به جهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

دیباچه بیاض معاملات

سررشتهٔ معاملات دنیوی وانگاه از سر کار خودنگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چه بمثل پست همتان دنیوی وچه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث ست بسر وقت آن نمی آمد وهمواره این را از طول امل وشور حرص وطغیان آز دانسته بمهمات سر کار خود نمیرسید تا آنکه بشتم رمضان سال نهصد ونود وهشت که دل درین درگروسرا پا جهان وجهانیان مبصرانه نگاه میکرد ودر بازار خرید وفروخت وسود وزیان زمان وزمانیان بر مکامن خواطر بائعان ومشتریان وفنون آرایش ونکوهش ایشان کالا را انظاره کرده سخنی چند باخود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بجوفروش گندم نمای میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور وا رسیده ضوابط جزئیه قرار دهد وبرای تند کار و نگاهداشت مذکری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله جاییکه سرای کاردانی ورباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کارها منتظم میشود وهم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی باز آمده جزدادهٔ یک بزرگ نگاه میکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم میرسد وهم خواهشی که از رگذر بشریت وفطرت وهمت وطبیعت میرنجاند که یک مرتبه جمعی از فدایان محبت ماثر را فراهم آورده در کار مرشد وپادشاه خود خدمتی شایسته درخور حوصله خود بتقدیم رساند ونبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی وآدم شناسی این برگزیدهٔ ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد وباعث تهذیب

جمعی شود وهم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
که چه لائق با وجود ما قدیم الخدمته جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسی
بردن و درزمی سرامد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق
خجالت گردانیده آید و هم اینکس بدرقهٔ توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای
والا برامده در میان گروه نادانان زیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این
خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت
و معنی شود و اگر مهلت نمیدهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و
انتظام نیت خیر پذیر رود کردن این جهان خداع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن
پس این کار بجهت تصحیح نیت نه توثیق امل که مانع قوی هر باد بود شروع کرده شد
منا الکسب ومنه التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون
خاطر فاتر از گفتاری کردار شرمنده و خجلت زده شد از کچکول حیا کرده مفارقت
جست و آن را در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را
بمصاحبت یا منادمت یا موعظت اختیار کرده و الله یهدینا الی صراط مستقیم
بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت   زرع ثلثانش زر است و ثلث باقی هم زر است   ای برادر این چه
زر است که میخائی آنکه معده آزرا پر گرداند و بس وجود در اطلای ده دهی کند در
مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مذهب تحقیق
بالغ نظران مکون را راه نیست تا بمکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح
کفر است و محبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته باشد وازینجا بهاویهٔ بطلان افتد اعه
برادر بیچاره ممکن رادریافت حضرت وجوب ازقسم محال ست وطلب محال امری عبث ست
لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است وعلمکٔ رسمی واجب دانسته
اولا بتخلیهٔ رذائل وثانیا تحلیه فضائل نموده برمراتب علمی میرسد وازانجا ازحسن و
قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت وسیرت راکه دام تزویرست از
نظر انداخته بخلو خاطر مستسعد میگردد ودرنزهتگاه خاطر تکون ومکون راهم انجا راه نیست سبحان
الله تعالی العظیم نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست وتسعین وتسعمائه

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن ومخترع معنی

حرف سرای خودستائی خاقانی درستایش آباد جهان مزور نوش را بایش دوجراحت
را بامرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شناد وست آن را
دریافته به تحفگی برداشته پرستش نمایند کو سالار ممیزان وکوجویای تمیز تا درینباب فی الجمله چند
بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده بارنیارد همان بهتر که من هم چون همه دم
کمند عشق این درگردن خاطر انداخته زله بردار باشم وازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت
راداغ وناصیهٔ طبیعت رانور چراغ ست پارهٔ درمطاوی کجکول خودکه درموطن خاص
بزبان مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آزاین سیاه کنندهٔ کاغذ
وتباه کنندهٔ دل راازسیه کاری سیری پدید آید واز کتابت مکتوب پرداخته ازنقش
بنقاش گراید باری بهرحال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن درمعنی ازمطالب طبیعت
ست یا بموجب جویائی طبیعت که درلباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظهٔ دیگر
ازین مدحستان انچه خوش می آید برای ضیافت طبائع معاشران زمانه درخور باشد

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از مکونات که
چهارسوی آشوب ست باز دارالله بس و باقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعهٔ مشتملبر
نظم و نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوارپسندان و گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بوالعجب نامه
که عیش مایهٔ بیداردلان و خواب افسانهٔ غنودهٔ بختان ست فراهم شد از انجاکه این شوریده
از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و
معنی سکندرشکوه ارسطودانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان
کشور و اقلیم **بیت** پی موریست از کین تا بمهرش سر موئیست از سر تا سپهرش
هر ان پشه که برخیزد ز راهش سر نمرود زیبد بارگاهش نیارست بر بسی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی در همین کار بسر آورد به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاورحقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و
قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران **بیت** روی او چون ز رای او افروخت آفتابی باقتباس
آموخت بر روی کار آورد دانش اندوزان به تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای
حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر ان
نیرو داشتمی که آسمان در آویختمی و زمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم
بگسیختمی و پیوند روز و شب را که سترون رحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندمی **قطعه**

گر راه بر دمی سوای این خیمه کبود انگه نشستمی که طنابش گسستمی ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه بند طلسم آن همه در هم شکستمی نی نی آسمان بر زمینیان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده سر نزدیکست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید نظم وقتست که وقت در سر آید سیلاب عدم ز در در آید وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفگنند هم استغفر الله آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای رو در کشید و دیرین آرزوی آسمانیان بر آورد تا هم آنان این قدر کار بخشی و اندازه وارستگی اگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر نو بر اندوزند قطعه مهر گردون دانش و بینش زیر ابر اجل جمال نهفت او چو جان بود و جان نمیرد و من زنده ام زین ندانم گفت درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که بختی بیماری جان غمگین و دل خونین دو اپذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگ ریز دوستداری همزبان یکرو غم زدای که در مردم زاد نشانی ازان و اندیست بدست آید و نفس دیوانه منش تجرد و فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگیست اندرز گزار شیوا زبان بهم رسد هیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرام ست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتائی از گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه را بر گرفته نزد و شوار گزینان سرمایه شرمساری سر انجام نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت بیت انچه یاقوت گفته میناست ٭ چه فروشی که جوهری بیناست ٭ الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه

تیزروان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان وحشت جای کون
دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بکرانه وزا و را از صلح کل گذرانده بمحبت عشا
رسانیده از سرخوشان بزم معنی وا نمانده بود که ناگاه حسن بانهیری را که از همراهان مخصوص نفس بیرزه اندیش
او را مصاحب و ندیم در انگاشته بود پیمانه هستی پر شد اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش
رضا را پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل بر نفس حواله مینمودم
تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره رامی درید و نفس از بوالعجبیها و فنونهای خود شناخ طلبی
دل میکرد و روزی چند این سرگردان بستان دانایی را لطمه چند سرخ رو مید اشت که بایکبارگی
سر این خودسرای خود فروش بخاک مذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت ورستی و معاون خداشناسی و
حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قوی تر از
اول رو داد این بی آزرم را بیش از پیش پرده کار دریده شد و از انجا که پیشه او خدیعت و اندیشه او
تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس و اشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یاور فطرت
برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس
این مغرور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این آیین پرتلبیس
مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده پیکار کونین را صلح کل نامیده است و ناخوشی
ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی
مدید از گروه عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
می کرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از بکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود و دور جستم
و این بغیت را بخاطره مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم درازنکرد
و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد
بنویسد و خود را چنانچه در مدرسهٔ تحیّر ملا را اعلای نادانی نادان دانسته و نمودهٔ ابجدخوان
مکتب دانش گردان روزی چند برین بگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعهٔ
سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار بر رشتهٔ نظم کشیده بود ساخت
وانچه بمقتضای وقت خوش می آمد کاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی
مشرف شد و شروع در انتخاب حالت خود ازان مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس
قدسیهٔ آنها با فقها و نظر کردهای خود و اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر
ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته
بفسحتگاه رضا و خرسندی دارد و ثالثاً بدرقهٔ عنایت بغایت فواتر کرده بعالم اطلاق
وفراغ مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل لواحی
پیشاور دهم ربیع الاول سنهٔ نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام **منتخب دیوان خاقانی**
دانش پذیر بر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت بی از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده
و قوت او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا شست و شوی داد
من فریب خوردهٔ سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گو اشتباه مانده بود شناسای آن
گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل نهاده که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند
و معاملان بلند خیال میکرد و مفلس عمل دانا نه جه پای کرد از نیک الله ساخت ای کاش او را
سخن خودش اینقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفت و گو نمی کشاید و از حرف و صوت

جزدوری رونمیدهد از تباهی طالع و تیرگی خرد حصین حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت
اساس نمی نهد و سرآسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح پست و بلند الفاظ و معانی
گاه کامیاب و گاه کام طلب است نخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حلمی خلوت جای فراغ کار و اسرار
شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و برشته نتوان بست برقامت بی استقامت
خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب
صوفیه که از فراخی حوصله بفراز وصول برآمده حرف سرا شده اند سرگرم گردانیده تخییل ناصحیح مشغولی
خود را مشغولی خدا دانسته خلعت عزت بسر انجام میدهد پیوسته از رهی سراسیمگی و سرگردانی در غزلی و
عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام عجیب بکر بر راست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی
فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست آمد بصنعی برداشته جایهای غزای دیگرست الی از
تندباد حوادث خواهش بنامی برسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دارالخلافه لاهور رقم
پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی نقش آرای صورت دیوان انوری
که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه حرف سرائی افگنده غلغله
در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای کوی طلب جام جم
داده بزازان بازار صورت را که در شغب خانه این نشار فانی که دیو برپاست و چشم خرد دور
بردن از کارهای سره اوست فی نادیده رسی بر دوربینی گزیدن از شایستگیهای والای او نام
بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است
خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانشش چون گویم که کرامت نفرموده حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه متن و این عهد که تا مجه رعنایی
جهان + چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد + قدرت دادن اگر نیست مرا بالکی نیست

قوت ناستیدن هست والله الحمد اما انچه از افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود مند
آید عطا نکرد هر گاه لباب الالباب جنم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار مرا نساخته از
امثال این هجر عهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از ابن ابوالمدیح هجا بنده ترا ویده چه گشاید بار
بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این هیچ بنده راه دیا بنده مقصود ست به مناسبت
خود از ابن ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت
اینکس ودیعت نهاده است قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان
معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد تا پرستش ایزدی
را شایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار

در لاهور این نقش بدیع صورت بست خاتمهٔ منتخب دیوان ظهیر فاریابی

کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته
سنگ ریزه چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور دانانده برداشتن فرمود ای ابوالفضل
بوالعجب ذاتی گاه با مکونات در بی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار در می پیچی تو که در پایه شناخت
مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی
بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری روی داد و پی بادپیمایان مدح
در افتادی این نفس و فنونت چگونه بخیال باطل آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب
والای دانشوریست سرانجام بیابد تر اموی کشان بدار الیقین مداحان هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصله
بی سخن نتوانی بود در ملک سخن قحط نخواهد شد از معاملات صوری و معنوی که از صدق فروغی داشته باشد
حرفی بزن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و روزی چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا

در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم بینا داده اند که نشان تعلق را که
در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان است در دید تو از مظاهر الهی در آمده گلستانی میکند
اما زود باشد که بدامن اصلی مشرف گردی الله بس باقی هوس العاقبة بالخیر شهر نور
سال سی و شش در لاهور نگارش یافت **اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی**
سخنان خردافزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراتر رفته
از مشرب عذب تحقیق بوئی بمشام جان و جام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است
من شناور لجه معنی را خوشوقت ساخت و بیکنحوی من اطلاقی را که با تقییدیان اهل معامله
معامله صلح کل داشته از همت خودخواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر بار
محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم به متاع صلح را بحیث بخشید لله الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو
درهای ابدا بیبها که گوشواره خرد الا انسر در گرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیا گر شدم سنائی اول
اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم ابو الآبائی او را در خور اگرچه دل از سخنان بلند
حکیم حقائقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجد رو داد در قالب
گفت درنمی آید چرا نباشد که آن هستمند دنیا بود و این پای بند عقبی و آن ربا بنده گفتار
تجرد بود و این آراینده کردار تفرد و شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقة انتخاب
نموده بیست دهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة لاهور اما ازین وگه دهر آرا
نبود و هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه ور و از برادر الهی از گفتار بکردار راه
بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابو الفضل بن مبارک **اختتام**
منتخب دیوان کمال اسمعیل من جوهای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان
کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود به گنج ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

ودر مرگستان جان کنان خواهش و بیجا زار سفله برادر کشان کشان برد گاه خاطر بهیچ خرسند
را باین مشغول میداشت که مدارج سخنست شاید حرف سرایی کور در اثنای سخن حرفی چند از
معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بیحاصل را تسلی پدید آید
و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت سرای
حقیقت نمیرسد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور دوست
و مخنثان زینت آرا هنگامه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان پیمای ساده دل بود
هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقمی هم داشت چون اینکس بتوفیق ایزدی
در کوچه نااهلیت خانه نداردو در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه بادلی
خوش و گاه باخاطری تیره بسراپای آن نگارستان صورت که فریب پایه طفلان و راس المال
بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی نیک از بد ناشناخته بیتی چند از آن
برداشت تا از اجزای کچکول که ابوالغر ایام جنون منست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح
ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از
پر شدنی کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت کتاب اخلاق الاشراف
خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدمات گویا دارد تا حال نار سی برا هتمام
خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطر ان کوری
عدم می اندازد ظاهر اکه زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جویای
در هم آوردن استقبال ست این هرزه درائی ست که جرم نفس بد اندیش را بر زمانه می نهم
ای ابو الفضل گر تر اسم شده ست که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی

وگاه دست ازو باز داشته نفس را پیش میکنی مجبور استعداد از زبان کوته و دست بریده و پای شکسته
داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم اغوش باش بست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود
و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم تمیقه ابو الفضل بن مبارک بر پشت مجموعه
نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را بپایمردی اعمال بسر حد
فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان بلند پرواز دور بین
را از اهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل
بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست زیست زبون ماتم و سورا
مورد ست الهی ثبات پائی یا شهپر عنقائی عطا فرما هیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت دار الخلافه
لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران
دانش منش که تذکرهٔ آثار حکیمان گذشته و تبصرهٔ مسترشدان آینده روشن دل تواند شد
بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به
آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با انکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجاکه رونق بازار فطرت بود و از نظر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او
مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل می آراست
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد و همواره بخاطر میرسید
که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری فعت این مجموعه کمال را ازین لباس برآورده
پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظارهٔ جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا مستبصران
معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور
شوند نیز کرده آید بلله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند

عبارت مطویه مغلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بامن دل رهاناد و این گزیده حکمت را بذخیره روز تجرد ضمیمه کجکول گرداناد امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان به تابخانه دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز دیانیرنگی بیگانه لفظهای آشنا روگوید بیت پرتو عقل آمد این افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از انجا که بنیاد گویائی به گوبنای شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی بسبوئی دراورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا باخود دارد خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش ابنازی درایم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را با ستایش نیست حاجت — تو دریا را خروشیدن میاموز

بگوش محرمان خود راز گوید — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی زمانه مینگارد و فسون پند نیوشی و عبرت پذیری میدمد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را بسیچ آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نوباوه زبستان سرای دانش سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی
گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه
اکبر نامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در
همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نطق و تمیز
داستان داستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید
از انجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمیپرداخت و بجهت سرگرمی دلاویز
هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می‌آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه
دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحر آگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیج بپایهٔ انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را
در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی
را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از بحر ضمیر آسمان پیوند بساحل
شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری با نیروی سخن سرائی این جوش درونی کمتر
ازان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه با سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بیشتری
همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و بآیات بانی گرامی انفاس
کرده در صنایع ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن
آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی شنودمندی نیامدی و از گشایشهای

روزافزون مثنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیش طاق
بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنه لاهور آورنگ نشین فرهنگ آرائی آن
دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرارداد فرمود و اشاره
همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل دمن ترازوی سخن سنج سنجیده آید با اندک فرصتی
والغونه اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادوی لباس
طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میسراید **مثنوی** بانگ قلمم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار   بگداخته ام دل و زبان را   کین نقش نموده ام جهان را   صد
سحر و فسون بتار بستم   کین نقش بروی کار بستم   برخواب نهد فسانه بازار   من گشتم
ازین فسانه بیدار   شب رام بیست و یکم مهر الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار
هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ باز پسین
کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود **نظم** قالب خاکی سوخاکی فگند
جان و خرد سوی سماوات برد   جان گرامی به پدر باز داد   کالبد خاک بمادر سپرد   جان
دوم را که ندانند خلق   مغلطه گوئیم بجانان سپرد   صاف بر انجمن بدردی می   بر سر خم رفت و
جدا شد ز درد   ناطورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم در تنگنای غم جای گرفتند
پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه مدحت سرای رو در نقاب
کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر
زبان تاسف کشودند که استاد دانا دل و مزاج دان دانش آموز از نشستگاه بزم حضور
دوری گزید نوئینان بزرگ داعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از طراوت افتاد که سرآمد
دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت پر گشت و فرو بستگان مقاصد را نفس در دل شکست که

گره‌گشای دشواری روزگار رخت هستی بربست ریگ‌روان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره گشت که منزل‌آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان‌نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ تنگدلی نشستند اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن‌آفرین حقیقت‌گزار را چشمهٔ زندگانی انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام‌بخش هیچ‌خواهش برکارگاه تعلق آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه غریو افسوس برکشید و هتان صاعقه ریز بکالبد گفت درنیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان را حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوست‌دار صورت و معنی که تواند شناخت و پیش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد **رباعی** تاریک شد از هجر دل افروزم روز شب نیز شد از آه جگرسوزم روز شد روشنی روز و سیاهی تبهم اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز و حال آنکه این کثرت‌آرای وحدت‌گزین جز اوراز پذیری نداشت و مرهم ناسور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر چه کار آید **رباعی** اگر شکایت گویم زچرخ نیست صواب وگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا شکست شکسته باد میخ وگسسته باد طناب ناگزیر کنج خمول گزیده بجانکاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بردل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت **قطعه** ما کاروان آخریم از دیار عمر او بود مرد پیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار میگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چارهٔ تسکین افزونیهٔ شورش آمد **فرد** هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

اندرزهای شاهنشاه خدا آیین و عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا اگر بوی صبر آبله پای آورد و بجان بخششی و دلدهی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهارسوی دنیا گذارده شد و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانهٔ ستم زار روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد ابیات خشک شد یارب زیاربهای من از غم او دهن لبهای من بی نهایت درد دل دارم ازو جان اگر دارم خجل دارم ازو سبحان الله ابو الفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه متخیل سرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این نزار دل برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه واژونی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بهمان روز مباد سر انجام سخنان دلاویز آن رهگرای نزهتگاه تقدس بمن آشفته دل هیچمدان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را بحکمتهای او ره نیست کس را درین بستان زبان باید درو کرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز و تصور بقای دگر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دستوار پسند و بالای از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتگاپوی خاطری سرمایه ولی صد جای درگرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند دین و داد و جویائی بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن آیة القلوب ابیات دشوار جوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار براز گوئی نشست چون ترانهٔ نومیدی

آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخواند لخت لخت گرد آمد

و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بگاز تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان

دهتان داستان نمود و ترتیبی گزین و سخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی

که اندیشید ازان مسوده تا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک

انتظام بایستگی داشت ازان لجه آگهی بر گرفته آمد و ازانجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن

منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی

کشید و بتاییدات سماوی برادرزاده والانژاد خود را ایام زندگانی جاوید آورد مراشادمانی و این

گروه را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من ازین داستان تازه شد دماغ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهر هوش من چو گوهر شد آویزه گوش من بتو که دلهای آسوده را سرمایه خرسندی

آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد ازانجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه

سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی گیرند

نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی انداز

مثنوی بحمد الله این داستان نخست بطرز فریبنده کردم درست نشاط اندر ارد بخوانندگان

مفرح رساند بدانندگان باین نامور نامه دیرباز بماندم برو نام او را دراز دل دوستان را

بدو نور باد ورو طعنه دشمنان دور باد **خطبه مرقع پادشاهی** سجده محمدت ایزدی بفرق

قلم بتقدیم میرسد نی قلم خط به بینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش

حدوث و مصور امکان بیرونست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش او نموده آید در خطوط

شعاعی بصیرت ازان نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین

ستایش نمایند و اگر درین کار شنگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات است

عبارت از انست توسل جویدبر آیینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد **قطعه**

گر خطوط شعاع دیده عقل همه را بر سر هم افزائی بقیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب

بپیمائی سبحان الله این چه خط قاصر نمطست که نگارش میابد کلک تقدیر منصب جادیت

نقطه وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی ننوشته است **مثنوی** من که و تعظیم جلال از کجا

دل ز کجا وین پر و بال از کجا وهم تهی پای بسی در نوشت هم ز درش دست تهی بازگشت

من حرف نشناس این سواد نورانی ازان عزیمت باز آمده دل را بخیال جلائل نعوت پادشاه

زمان پیر وقت مرشد روزگار **بیت** هم نورده چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش

نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد

دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میگرداند یعنی شکر

نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را طراز

زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را

تحقیق گردانید چه از زمانه نبالد و چگونه زمانیان نناز ند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه

کردارست آنروز نقش راه نقاش پرستان زدی امروز مشعله راه بری در دست وارسته همهای

نقش بند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکده وحدت همراز اند

آنروز دانش را پای بر جای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بهار معنوی

و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس داد ار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

شعر آنکه گردون در انتظام امور تا که شاگرد اوست اوستادست

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند گار دولت و تنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان

تکمیل **بیت** بیناتر جمله پاک بینان بیدارترین شب نشینان نیر جهانتاب

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ایدی و نواصی انامی نقوش انفسی و آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد درش جهانگیر و جهاندار و جهانبخش رقم سنج حقیقی و مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی خداوندا تو این شاه جوانبخت که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار و از میامن این خدیو خداشناسان عالی گوهر والانژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری و خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرورد نیر افضال مستوثق مرضیات الهی مستنیر انوار ظل الهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریرآرای اقبال به کمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند مبدء عنان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمهٔ بینائی کشیده اند اولا نظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی بست فرزند بود خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاقی تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثا عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعا در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی پدری و عاطفت پادشاهی هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزایش او و تو یا این چنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند تا بوسیلهٔ این

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را مبشران غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم قدس اورا نوید زیاتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم فرا ترشده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهٔ پندار جهانیانست اورا آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده مایه نوردانند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلند تر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع بخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشار جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقید ست و در دیده و بینان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسهٔ ایست از پرکار قلم ابداع چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آیینهٔ جهان نمای و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل معنز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیر ست اگر وساطت او نبودی بساحقائق کونی و الهی نا دانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور اگر خط بودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان بیکر دوده انگارند و معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در وی هزاران نور بل نوریست که خال نارسیدگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و باجا ماندگی بلند پروازی و چون نعت کونی آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از انجا بو حد تسرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان ببوادی ایادی روانه میسازد و از انجا به بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه حسن محمل میکشاید و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد و چهارم آن کار از پردهٔ خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد بطرزی دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانهٔ موجود است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصوری را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود و لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب تواند از هر اریکه بظهور آورد و هر آیینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد والحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار را اقرار گشتند و چون نقش و نگار آیین تصویر نگاشتهٔ لوح بیان شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی ست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی رهبری میکنند و خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب را نه این جایست لیکن اندکی ازان ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز صلب و متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطهٔ مخارج و تقطیع اجزای هوای عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان ست که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرتفع و الا بران مشتملست مثبت شد بیست و هشت ست که بهژده صورت باز گردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند مذهب طائفه آخرست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیکحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام نیست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطهٔ غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز مزبور مشهورست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی
ازالهٔ اشتباه ست و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در
بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله
آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت
بیننده اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاده شده تا بان طرز خاص عشرت پیرای ست تا آنکه
بخت بیدار یعنی خرده و دور بین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و متبهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ
والا گوهر بالا یزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی
نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه
از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد و هم نشار حسن
مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر
والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای دلکش
فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند گروهی آئینه
جهان نمای گویند و طائفهٔ ازرنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه و
پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال اول جلوس
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت **بیت** هر حرف ازو شگفته باغی
افروخته تر ز شب چراغی   این روز ستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای
جهانیانست یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودائی صورتست اما هزاران عقل در دوست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی

از مشبک آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبار یست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه
باطن فرو هشته رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری   هر لوح چو لوح عارض دلداری
هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی   هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری   بر آگاه دلان خبرت پذیر
روشنست که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن هست نه او را ابتدائی است
و نه او را انتهایی لیکن چون حسن مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر
طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل احتظاظ میبرد و در هر زمانه هر طائفه روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و رحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه
با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار
سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع سطحست و کتابهای
عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده و ازین آگاهی می بخشند و بهترین
خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص متمیز باشد که سوادخوانان آن نقوش
را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از انجمله شش خط را با بن مقله نسبت میدهند که در تاریخ
سیصد و ده هلالی از فروغ دیدهوری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده
و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیلست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دو رو دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ

دو رست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم

دانگ سطح است و دو ریک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که

با بن البواب مشهورست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد

او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهورست دوم ارغون کابلی

سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی

خط هفتم تعلیقست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم ست خواجه تاج

سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی

که منشی سلطان ابوسعید مرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و گذرانیده و از

منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی ننوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی

و ملا عبدالله آشپز هروی و حافظ حنیط و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید

این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت

و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که

آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان او دو کس کار را بپیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و

دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می ایستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی

نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سرامد همه مولانا سلطان علی

مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود

دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد

خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عیدی نیشاپوری

محمد قاسم شادیشاه هروی که بطرزی خاص در رباعی گردهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قاینی دیگر مولانا
سلطان علی شیر مشهدی و مولانا ابجرانی که درین خط ید داشته اند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق
مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاضهٔ تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت من هم
خط را بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی
صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر بر توا
مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخندانان
خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزدهٔ کلک ضراعت خاکنشین عتبهٔ استقامت ابوالفضل مبارک بن
شد **بیت** همان بهتر که دانای سخن سنج   برون ز اندازه نگشاید سر گنج   امید که این تازه بهار
صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه
گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی گردد خطبهٔ کجکول بزرگ سبحان الله فرازای معنی
کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشهٔ پیر زبان تمهید ست میکند این از قسم جنون
نفس ابوالعجائب داند یا از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا رنگ رزم هزل خطاب دهد **فرد**
بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم   بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد   بای خیال
بیت آنکه در هنگام تجرد که درین آرزوی این بدست باده اتانیت یا از جنائع بدائع

این گلبرگ بسته نگر و خدیقست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد

تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده نی الطبع مرا در صحرای تفرد از تنهائی بشورش

نیاورد و هم تاشای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که بمطالعه آن شوق

پیشه سخنی چند باندازه حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آوردم

خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه‌های بزرگان گزیده بود جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که

بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحه او بنزهت گلزاری هر سطر چو

خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

بمناسبت حال و زمان تجرد کچکول نام نهادم و معذرت عرض سخن چینی را چون گویم سیر

گردانیده ام که فروغ صدق ندارد دشتانی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات

ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان پنجسالگی

که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان

علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر

در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید

دران هنگام رگ گردن آنچنان شخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع است

سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از

لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم

کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد در گرو آوری ایزدی

مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات نفسانی آن مایه

داشت که پروای نگاه گردن مهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل

گفت و گو بخلو تسرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهای الهی بمطالعه نفائس قدسیه گزارندگان سخن بهره برداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغرضانه بسر میبرد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعوید بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل از جام طبقات موجودات است بنزهت سرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعه جهان را مرات حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر گذشته نسیان ماسوای را عصای همت خود گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوی بمخاص انخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجه محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عنصر بار تعلق بر دوش خاطر کشیده بپارگاه تقدسش بیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیه والا را سرفراز گشته شایان کنار قصو گردد من بکجا بودم و سخن بکجا انباس نهاد شعر سخنم شد بلند و میترسم که مرا حرفی از دهان بجهد ره نود بیان عجب تندست ترسم از دست من عنان بجهد آری آنکس را که پای دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدر اشرح بسیارست شعر صدر و رازا اگر بهم پیوند جان را نشود از این فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث تا میخندی مجنون نشده هنوز دانشمندی این بی سامانی دل را که سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فرو حسن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات آشفته خود را با گمشته از خودی

واگویه کردن که تدریس نامند و در هنگام نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر و الشر بل بین الخیرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خرشیده دل گشت هر چند که من او را بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت **رباعی** دردا که درین سوز گدازم کس نیست همراه درین راه درازم کس نیست در قعر دلم جواهر رازبسی ست اما چکنم محرم رازم کس نیست در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه دکانداری گرم داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به یکبار نفس مکار درمانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار بودند و فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و انگاه بدادا چه رسد و گروهی از جذبه و بال کرالهی عنایت انحصار از تدبیر وارهانده و ایزدی جمال غنچی و لالی نموده بگلخن قبض یا گلشن بسط آورده قدرت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه پادشاهان را گدای گلخن چه داند بنفس غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نکشوده در بارنامهای کاغذ دارو بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی دوچار شد تا به معالج چه امید داشته باشد **فرد** مسکین دل من گرچه فراوان داند درد انش عاقبت فرومیاند اما آنچه آن رنجور جگر خسته گفته **فرد** یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم خود چون برگزارم که حقیقت سرائی برزویه حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این غم زده را غمخوارگی نمود و لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائیست نه بیمار پرسی و تیمارداری **بیت** شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر ✿ چون از بتکدهٔ پندار بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت او
من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دوریاب عطا کرد با همه کس بهمه
روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش و روز بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین
گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محروران طن را نسیم بادزن
چه سود مند آید در معنی دردمندی افزود و خراشید کی دل زیاده شد و بتوبه که از دانش نشان
روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران با
ملامت دراز گرویده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و
تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند خود را در بحر تحقیق
سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه اقبال و
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین
سرابستان اساس نمیتوانم نهاد تا به محبت کل چه رسد اما از ینجهت که این بیگانهٔ سود و زیان دنیا
را در لباس تعلق فراوان داشته اند و نزدیکست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از آنکه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین بر دل
چه میگذرد و شورش حال چونست لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگارست بقدری دل
بآرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر چند و
مخاطر منتخبات حالات و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و هر چند
خلعت ترتیب بر قامت کچکول دوختن بی روشی کردنست اما چون آهنگ زود رسیدن
بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید
معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و

نتیجه خردست لیکن چون درین حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف ان نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامهٔ گفت وگوی را آرایش داده بنجود زمزمه دریافت دارد چا سخنان
نا سره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز
خرامیده اند بسیار نیک اندیش دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید
آید که بس جای غلط انداز هوشمند نست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرای اور اسوداوی
بکار برد و در خسران ابد فرو ماند ولهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد براورده نتایج
خاطر را معقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر و جلائل
صورت که مبلغ دانش خردپروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و انچه بیرون ازین
معانی بود انرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بر نقش نظرت می افتد خود بکار
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلث شده
و ناقد بصیر ناپدید و متبصر بی رعونت ناپیدا و نادان سخت در فراوان و طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بلند دارد که من جدا دوست خود و دشمن را چه پیش آمده احتیاطیان دلیل بنده را چه
بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امر زر بازار است و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند و رواج کار آنرا از باطل ساخته
نقشبند عیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست های های چه نافهمیدگیست که
دل بزبان و قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل نیست که در

خوابستان عدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی میپوشاند نهبش باش که شر مساوی و شر غالب همخوابهٔ شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست و آنچه از فنون بلا و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود و دیداول چهرهٔ تابل خراشیده دارد و آن بخششی ست مخصوص از داد ار جهان آفرین ای ابو الفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب ارد باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم **فرد** هزار مشک همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور ست لیکن چون زندهٔ نثر از دوشش افگنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میکند ازان نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر قسیم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم نیکو نکشیده شده اجزای کجکول را اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خردپروران معنی ست نمطی چند پرداختی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان هیچ در ابران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروشی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر جوبی نفس اماره را و لا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیاً سلسلهٔ چندی که پای بند این بادپیمای هوا و هوس اند شد بدست افتادی و خدایا بهیچ خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده بیقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر ازانست که طائران تیز پر عرصهٔ امکان در حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس ذوفنون هیچ در خواه خود پرست سجده تر گردانیدی

تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست تجاوز ننموده بندی اما چه کنم اجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن ست و خدیو زمان را فرمان روای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین دو و هفت هزار که روز بازار آشوب ست بی روشی را میپروزند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت صوری چه گشاید رخصت نامهٔ دلی میباید امروز که دور هم سپری شد نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح بزم یا بزم دوستی سر انجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست و رو ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش زینت بزم سر خوش و ارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقه خای در بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانه حق شناسی باشد ازین جستجو گفتگو چه سود بدر باعی سر آمده خویشتن میباید برخاسته ز جان و تن میباید بر کاری هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید **در ذیل منتخب مثنوی معنوی مولوی**

معنوی پیوسته خاطر هوس پیما بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشار جامعه در کار و دوربینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمهٔ در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود پکهلی چهارم آذر ماه الهی سنه سی و هفت در کاب خدیو جهان ایلغار شد این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتها کاذبست ناگزیر بانتخاب منتخبی که ابو بکر نقاشی در خور دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سه و نیم روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را

نقطه نهاد الله تعالی بنجود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چندین نافهمیدن را لازم
الله بس و هوا هوس نمیقه ابو الفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنان ست و غم شیوه نامردان
بی تمیزی خلوت جوانمردانست شعر گفتن عیار دریافت شاعریست نه عیار آدمیت شاعر مارگزیده از
ریسمان میترسد این مثل پیرزنان شیشه دل ست زینهار که مردی یا مردی طلبی بکار خود بند و در گو
خسران ابد فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا باید ترسید نامردان چه ز
نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الاشوق خود را اگر شنوند ها ایجاد
میکند شعر ساقی ترانه شب غم ساز میکند غمهای رفته همه آواز میکند خاتمه عیار دانش
سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب
دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انطباع منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر
دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب نوشدارو
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر
اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان آئین گردش آسمان
هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه سرافرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای
حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان و اندر پادشاهی سزد که
معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرایزدی بزبان
پهلوی و بعد از ان بلسان تازی نثر و نظم ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود
لیکن بواسطه بلندی مقصود دوستی قاصد سربسته او ماند شده بهد الحمد امروز بهجت افروز نورانیت این
شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این بزرگی شبستان ادرا
که در پرده به تنگ آمده بود دیر وی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

وعبارات پیچیده سنگ راه بینان بودی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای

وپیران را عصائی بوده نی کوران را چشمی بخشید وبینایان را سرمه در چشم کشیدنی مژدها

رجائی تازه کرامت فرمود وزنده ها را قرین خرد وبدین بیاخت فی نفس عنصری را در مواطن

تقییدی سرچشمه اطلاق کشود وتجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که

عالم صورت التیام یافت وجهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را آهی دانش تسلیم داد وآخر

فرمانروای هفت اقلیم الحق دانائی بود از هند جدا افتاده وباز بهند آمده مصرع مانند غریبی که بسوی وطن آید

انصاف آن بود که اگر این کتاب درزی عالم علم منشآت که دران بازار عبارات وهنگامه استعارات

گرم ست میبود بایستی که چندین مقید الفاظ ومبانی میشدند وچنین مقاصد معانی دور می انداختند

چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان ومشوری از سلطان عقل بکافه

عالمیان پس دبیر چنان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ

که خوکرده عبارات مستعاره ست اگرچه از کلیله ودمنه بیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از

مشاطگی طبع سخن آرای خود فروهشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود

بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه فروگذاشت نشده برای شب وان عالم معنی آسمانی ست

لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند ودر اصل کتاب چون سر رشته مقصود از

حکایت دور ودراز وروایات نشیب وفراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه

آنرا فراهم آورده وازانجا که در افهام اهتمام داشت بان اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ

بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن ومدارج دریافت مستمعان

بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان

پیشین بود اما بسبب ظهور پایه عوام زمان خداوندانگشت وبر همگنان وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ما

ادائی روزگار دست مساهمت اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان خود
نمودن بظاهر ابواب مشارکت با تهرسمان روزگار گشودنست و در نفس الامر ذره در مقام مدح حضرت
خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصودیت ارارت و مطلوب
هدایتست مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت ابار گاه سخن می آرد و
مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق بقرار ساخته
در دار گفتن سخن می اندازد و اگرنه این شکسته کجا و سر این سخن کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه مساعدت
وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان الاسلطان خرد و شکرگزاری زمان و صاحب زمان
بجا آرند و اندکی از پرده پندار بر آمده بمطالعه مستبصرانه دفاتر دانائی دانایان زمان دائم التسلیم تا وقت مسعود
خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن
چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد بر سریر
والامی نشانند بنازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم اموزگار مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز
کارگاه او یند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و در آیین سلطنت و
حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج
شیر و وزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
برین طائفه فی امروز آن روز کارست که طبیب نفوس آسوده ست ازین که سخنان خردمندی را از در
نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت ست و زمانیان
گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آنروز فرمان روای
جهان راه گریوه سراندیب میرفت امروز سراند بیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آنروز پادشاه عالم را نجواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خبر دروشن میدهند آنروز کارها را
به تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را اگر دار نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پایی برجای نابود
امروز عقل را عرش بلند سر بریست آنروز شیر زمین بشتربه آرزومند بود امروز نوبت بشیر آسمان
نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله
کامیاب ست آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آنروز در برانداختن بد اندیشان
دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بد درونان و حیله اندوزان بپای خود بردار می آیند و برای
خود در سیاستگاه پاداش می افتند آنروز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت
شامله احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده
آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم بر روی غوک نمی کشد
آنروز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز ددان کار زاهدان می نمایند آن روز چکاوک از
پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده ست آنروز نیک اندیشان از آرامگاه
بکشتنگاه میبردند امروز بد اندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می درایند آن روز
سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود
حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک
میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه زمان
را ایران دخت رهنمون بود و براهمه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی می برند و هزار برهمن
دفتر گمراهی خود را آب هدایت می شویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان بفروخت میرفتند
امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز دالناس
را سلوک بر شاهراه توکلست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

نو رست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد در الکتب تصحیح
میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت از سخن می آراستند امروز سخن را از زینت
درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در است آنروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فرو
نگردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتاب خانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر بو الهوس چابک و بادپیمای خیالست
میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی زبان با حسنت
کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود قاصر نگذشت لاجرم عنان کشیده اند و زبان پیش
را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت
پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه
صیرفیان گنجخانهٔ شهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمیبودند که گوهر دانشی
که درین زمان حقیقت نشان است آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و
تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش اعالمی دیگر است بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان
سنهٔ نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را
که از مکر اندوزی نفس و دشمن شبا روزی که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورده در رشتهٔ تملک
رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابو الفضل در یافته سر تکوین را مسرور دارد و جای ماتم ست الهی از
کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از مخطور بگلشن سرای جلالی مطلق رسان دفتر
اول اکبرنامه المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

بست وهفتم شعبان هزار وچهار شگرفکاری قرنی از دولت ابدی اعتصام برجی نیرنگ سازی اقبال

سی ساله کشورخدا انظم شمع ششطاق شاهنه خرگاه آفتاب زمانه اکبرشاه که زخش روز

بخت روشن باد ونهارش زمانه گلشن باد بنیروی اندیشه سخن سنج وتگاپوی خامه

آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والاشکوه الطفیل آن یکتای آفرینش یادآورده

بستانچه داستانسرائی شاداب گردانید سودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت

مثنوی صد شکر که این نگارخانه بگرفت نگار جادوانه آنرا که سری بنکته دانی ست داند که

چه ریزش معانی ست اگر نگاه بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی

وگفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی شعر چو طبعی نداری چو آب روان مبر

دست زنی نامه خسروان دهان گر بماند زخوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی لیکن

فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشودند و به چهره دستی مرا از

من برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرایید گلگشت بهار معنوی

وتماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن نوفسانهای

کهن برکناره زیستی ونقد حال بنسیهای فرسوده ادن نیایان بتر گاندیشیدی و از آن فروغ

شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت که

شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد انست که جواهر گرانمایه انفاس

رایگان از دست ندهد و پنج سرای زندگانی بغفلت نپذیری خدایگان خرد آباد وازنه آنکه روزگار

بدمستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بزخرف ریزهای ناسزا فروشد از مندان تباه سرشت و

هرزه لایان شوریده سر بکامروائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشناس ابداع

برگرفته بدانستگی حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون و چاره گزینان بی سرانجام

در پذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری دستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی ناراستی و آمیزهٔ زهرگیای نادرستی مداوای نفس بوقلمون و ماخولیای آشیحی انگاشته در فراخنای عجم درآمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش درانفسی تخیلات بازرم گفتار دلاویز حقیقت برآمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان خیراندیش سخن سرا سر از لف در مر گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق نشناس حکایتهای ترفند درمیان آمد و از سپری شدن دورها و کهن گشتن نامها و پیغوله گزینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برجوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزهٔ تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک افشانی آن نیر نورافروز را غبار اندود ساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بیتمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخوهشی سخت سموم جان فرسای او را سرمایهٔ شاداب می سازند و در ظلمتگاه غفلت فروشده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند **مثنوی**

هیهات چگونه سرگندگش ره برزم تیغ و پای ارجس ✤ هم پاشنه ریش و هم کف آماس ✤ چون پای نهم بدشت الماس ✤ درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طنز آسمانی لطمه بر نفس لگرای زد و بزبان بیزبانی اندرز سرائی فرو پیش نهاد پور مبارک ترا که دراز مستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سر چه اوفتاد و چشم آهوبین چرا تار شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نکوئی خاک پوش

ناشناسائی گروه ازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه وار که هر چند ندانند بکین توزی خرد
و زبان و دل به نکوهش بر الاینداه بیدانشے میسپری و ژرف نگهی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت
و پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قدسیان عقلی خرد پژوهان
باستانی بجا کی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کو تا عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوند یافتی کار شناسان دوربین از مشغلهٔ نیایش این والا نخشش بران عیوب
نگاهی نیفگنند تا نگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی
افتد نظر بعیب کند و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست استرآمیختگی معقول با
منقول پوشیده باند و هشوار دل ملال بر گرفته زبان بیغاره بر گشاید آگاه به که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست حقایق
نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی
مالامال این گروه ست چاشنی لذت بر نگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانهٔ خمول فرسوده
گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورد و نیرنگ ساز قدرت
بر تختهٔ ابداع چنان هر رنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان معنوی شد و هم
راحلهٔ روائی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف
و انواع پیرو بهاد شناخت آدمی و طرق معموری ملک و راست بینیهای دانایان و اغلوطهای
دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار و حلقهٔ اقبال
ناممکن جنبانیدن و به هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر طرفگیهای
جهان بوالعجب و فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشی دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری
بکار رود و نگاهی بنیر اگر ده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست در آرزوی آن فرو شده اند

بدست او فتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگارندهٔ حقیقت مایهٔ
روشنی از راه حواس گیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دیده و شنود
آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ حسن روزافزون اندوزد و نیز در عطارخانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا ناگزیر نثار تعلق همانا سرتاپای
همت از آن بود که بوالعجب خاطر همواره جوشش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پرورش نماید
و بدین هنگامه داستان طرازی که بهمین دست آویز تعلقیان ست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق
را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش درونی باز داشته به نزهتگاه صلح کل میبرند و از
نشیب لاخ تقید بفرازگاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت درآید چه دور باشد و دل
از آن رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان گذارد و خامه بکاغذ سپرد
همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این هیرنگ بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین بر اوسر نوشت
آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزندان شیدا این و غول راه سعادت ست
زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند و از این نکوهیده آمیزش جانگزا گوناگون تماها برآورد و
حیرت آمای آسوده دلان گشت و میگردد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیز دریافت را پرده
نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند آنچه زادهٔ عقل زدودهٔ زنگ تیرگی دران تا
که پردگیان شبستان تقدس دریابد و از صفای گوهر فروغ دیدگان دل سینای سرائر آید آن
نتایج عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ زدائی به آن پایه نشابد که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی
بگفتگوی دل پذیر گزین مجلی برخواند و چون و چرا در بایستگاه آن بشایستگی برگزارد و بزبان گذار
آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوتسرای
سلطانی باز گوید شگرف نگاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد بیند و شناسد
که شر و خیر برابر و غالب شر بسان شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور
بحت ست جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لائی را
شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت برکناره شده به پزشکی مردم روی آورد
و بمشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فرشتان و آگاهی طلبان
هنگامه گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت کیشان نخجیر جوی نفس معربد را نخست گزین
اسباب آهنگری سرانجام باید و پس از آن سلسلهٔ چند که پای بند باد پیمای سیمابی تواند شد فراهم آید
و خداجویان محال پژوه را کاهش روزافزون برکناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست
دهد و خدایابان بهیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریائی ایزدی
بالاتر از انست که طائران بلند پرواز اوج امکانی باهنگ آن بال کشایند و معامله اندوزان جهان رسوی
دنیا سود و زیان آبرآن اساس نهاده از سر آگهی بی سر و بن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار
و یافه در انشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود
یسر انید هفت هزار سال سپری شد که شورش نی تمیزی بلندی گراست و آشوب ناشناسائی
که همه را سرگردان دارد امروز که سرآغاز دورهٔ دیگر ست بزم آرای ابداع بر هم پیش نقاب بافی گرد ناگرد
میکند یا پرده پیرائی برداشته هنمای رزمگاه حقیقت میگردد از فراخ آسمان و زمین استشمام خوش هیمنود
و از کتابهٔ روزگار نقش آگهی میجست ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند و در پیشگاه بینش

چنان نمودند که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل در کمین آن وقت
نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق
خامه نگار تقدیر نگشته و مرا از رشک خود گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری
جنون آسا حلقه خای در دست هوش که کلید کاردانی خطاب اوست قفل دولتخانه حق پژوهی
و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیچ بر گرفته در خیال آن
شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد و در منور حقیقت بر زبان
گومگو بگزارد بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشم سرانجام یابد مثنوی بود در اندیشه ز

دیرباز کز دل داننده اندیشه ساز — حکمت پوشیده بصحرا نهم — رخت گرانمایه بسودا دهم
بیخبران را دهم آگاهیی — تازه کنم شرط نکوخواهیی

درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم
بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز
دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و تخته
سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همیخواست سخن کام خویش — لیک گرو بود
بهنگام خویش — هین که رسید آن نفس جان نواز — کان نفس از جان شودم جلوه ساز

بیشتری حرف گزاران پاستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی
بیک آیین نهاده طرز دست فرسوده روزگار وانمایند همگی بسیچ بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو
دانسته به واژون روی تگاپو روند و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان
یادگار شعرا پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار
باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه و گزارش اطرا گرامی انفاس
بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلندپایگی سخن انگارند و بر ایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفتد برخی

قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخچیران عرصهٔ اند
پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش با خود دارد
پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوارفهمی تازه طرح که اکسیر دانایی ازان بر سازند از نخستین مشکل شناسی باز نند
گروها گروه عامه غیر از سخنان سست نه زود فهم نیوشند و بر هر دو طرز دیرآشنا زبان بنعاره گشایند
بفرمایش دل و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرایی را کاخ دیگر برافراخت
و گزارش را خرامش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد و رهنمونی روشناسان ابداع گزین روشنی
دست یافت فطرت آمد گوهر خود ابصیر فیان دیده در رسانید و تفته دلان بادیهٔ جویایی را قطرهٔ
آبی تراوش نمود شعر طلسم خویش را درهم شکستم   بهر حرفی طلسمی باز بستم   بدان تا هر که را
دیدم دوست   ببیند مغز جانم را درین پوست   اگر من جان مجوهم تن اینست   اگر یوسف شدم
پیراهن اینست   ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر
پدید آمد آنانکه رهزدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن دلپذیر و [illegible]
خاکبیزی نمودندی و از گشتش روزگار و در آز زمانه در تکاپوی افسردگی راه ندادندی دست مزد
خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقهٔ خوی شرمندگی گردانیدند و بازندگان
خارزار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بگروگانی دکانچه بالوف داده اند
سر بشورش بر داشتند و کالاناشناسان ناتوان بین از شکنجهٔ حسد در جانکاهی و دلگرانی نشستند و زبان طعن
گشوده غبارآمای ساده دلها گشتند **مثنوی** من خاک ره گهرشناسان   کامروز برغم ناسپاسان
این گنج گهر چو برگشادند   انصاف گزین نظر گشادند   دیده وری را با من نظر خیراندیشی
بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگویی درآمد و از روی مهربانی برگفت چندین زحمت چه میبری
و سخن بدینگونه جامی نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند و به نیرنگی

تازه نمط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند پایگی پرده از روی
بردارد همان بهتر که این نو آیین بساط در نوردیده زبان روزگار سراید و مائدهٔ افضال برای
عموم مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی براسود و ازان مهرگزینی جوش نشاط برزد و فرخی
ذات او مرا بپاسخ آور درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان ست قدسی نزل
برای یگانهٔ وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی آرایش
بیابد با گروها گروه عامه چه پیوند شعر غلیواز را با کبوتر چه کار باز ملک درخورست این شکار گرازد
حکمت پژوهان دیده وری را نیز یاد رمی افتد و عزیمت را سترگ تنومندی می بخشد مردم زاد از
چهار گونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که واگویه را آمیخته شنوائی نگرداند و از دریچه گوش
بصفوتکدهٔ دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد اگر بپذیرد بکار کرد نیامیزد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در رنجوری دشوار دوا عشرت تندرستی نماید سوم آن روشن
سعادت منش که از دیوبند ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی
دارد لیکن از واژونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو کمتر
روی نمایند چهارم آن فروهیده فرخنده طالع که باز شناسائی فطرت بالادست و همت عالی
دارد و ژرفای دریافت پیشاپیش سپرد و دانای روزگار آن سه کس جز خموشی نگزیند و درج گویائی
جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را
درگیرد و پور خرد چشم آرمیخانی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را بدست بافی تازه درادردهی و نه بر
عیار زمانیان سرایدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر اشکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش
بیابد و بسیچ خودستائی نه همان بهتر که بیکر غرور آسا از صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن صافی باین
ناسزا گفت دامن آلوده نگردد و مثنوی مشو غرق آب هنرهای خویش نگه دار جایگه پای خویش

درین وسطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهرسنج درست عیاری
سخن و والا رتبگی بادوران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از
آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند اخشیجی پرگیایان
صفوت سرای ضمیر را پرنیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی
برامیزد که ابسان جان و تن بو العجب معجونی اغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوشش جان
برافروزد و جان را بالا اند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ پهلو
جویا جویا فرو گذارد و دوستان را بایستگاه آورد و بار آسایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد
و پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر دران
انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه
نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی
و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیازمندی بر دوام و عنایت ایزدی بهمال دوش بدوش باشد و هر کدام
شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شمارهٔ آن گرامی نامه بر نتابد و گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن بسیار
دستیار ناگزران وقت که از فروغ اگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت
گمارد و همانا صحبت چنین فرو هیده مرد اکسیر انائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که
دل پراگنده و خاطر گرو هزار جا و گزارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه
آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز
میزان دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
آشوبگاه عنصری بارامگاه قدسی چالش فرموده ناظرهٔ سخنوری بسوگواری نشست مرا حال
سراسیمه تر شد و دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

درازافتاد شعر وای برین دانش اندیش پیچ — سینه پر از علم و ز معلوم هیچ — هیچم و اندیشه من هیچ هیچ
نیست ز من گرچه سخن هیچ تر — دیده آهو شناس بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در سر آغاز جریده
اقبال نتیجه خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای
سخن سرایان غازه حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی آورد و هم آن پیش آمد که کس را
روزی مشواد چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صفیری بهشانه زد و بر خامکاری خود آگهی داد قطعه
سخن بنا با درخامی سخن منگر — که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما — شکسته دل تر ازان ساغر بلورینم
که در میانه خارا کنی ز دست رها — تا سالی هم نگاهی بر نگاشته هیچمدان محفل دانائی فرموده بودند
لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند
کز زمانه چنین نیرنگی نمود و بروز جانکاهی نشاند مرا زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی ازان رمیدگی باز گرفته از سر پای بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و برهمزدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت گماشت لیکن از
دشوار کاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی
شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا گرد تفرقه برنخیزد و عزیمت را پای نلغزد و گوناگون آشفتگی و
اختلاف عزائم والا دانشی که از همه رو چیره دستی ناپدید ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی نسبت دهی داشته باشد
نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه
تواند نگاشت که آلوده رسم زار نشین نباشد و اگر این هم دستگاه مایه دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در گوشها دل
پراگنده ناخنی بند کند و بتر دن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنیی توانا باشد و اگر زمانه با این هم زوری کند
چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی نیروی دلیری آهو شناس گرداند هر گاه در مکامن ضمیر آهنگ وارستگی
روز افزون و گوناگون مشاغل باهم آمیخته هنگامه آرای صورت و دستاز مهر آمود پرده نشین آنچه دل بدست سپارد

واو بقلم باز نویسد چه مایه آرج داشته باشد از انجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش و
اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی
گرم روی کرامت فرمود **مثنوی** این که مراهست بخاطر درون نقد معانی ز نهایت برون
نی ز خود این ملک ابد یافتم کز نظر منعم خود یافتم غره آذر ماه سال چهلم الهی گدو رتکده خویش را
در فراز کرده برون سو در نگاشتن گرامی نامه از غیر واپرداخته بود درون سو به نیایش داد ابهال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبه کبریایی الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش را
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور در آن کاخ بی روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت و عشی شگرف روی آورد گره در هم بسته کشایش پذیرفت تن مهرکان سوخته قبای بهار
در پوشید و فلاو ز مقصود پیدا آمد دل با آهنگ کارافزائی برخاست و خامه بدست و پا بیرنگ نیرنگی
زد و سور سرای بیکران را کارپردازان عزت بدست افشانی سماع برخاستند در کمتر فرصتی گنجور
گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلندنامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمسه پیش طاق گویائی
گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدلنشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین یافت
ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز سعادت آمد
مثنوی بخت دوید و در دولت کشاد بیشتر از خواهش من هدیه داد بلبل نطق از گل طبعم پر برد
غیب از سر کلکم درید فوج بفوج از معانی حشر خوانده و ناخوانده در اندر در پیش دویدند بتان
ضمیر خامه درون خواند بلحن صریر جای آن است که ترانه نشاط بر ساز و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن آنرا که
همت در نگارش فراوان قرون آویخته باشد به نگاشتن جال یکی چگونه ناهار شکنی تواند کرد و بکدام
دست مایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی

دربر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن تنهائی و جان صحرائی در اندیشه سفر و پسین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و شیفتگی باطن در گزارش اقبالنامه و از فزون

رباعی درد اکه غم کوه بکاه افتاده ست معشوق دل مورچه با ه افتاده ست این واقعه طرفه براه افتاده ست درویش بعشق پادشاه افتاده ست

همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قرنی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآیین خواهش سر و جاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستاران دنیا قدم فراتر نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات و نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزیند و از کشاکش تولاخ جهانگرد ابر آمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزد

قطعه رخت بردار ازین سرای که هست بام سوراخ و ابر طوفان بار کلبه کاندران نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفه بار

لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه شناسائی را بال همت و سایه تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه سد از خارستان راه خطرناک گویدیا از راهزنان بادیه پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگار دیا در دشتر دلی همرهان خوی دهن و زنگارین سرای سباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر فرازگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکر و نفسی بر شک پرده گزین و جانگزائی بدگوهران فرومایه سربار هی لختی بچرب زبانی و برخی بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی مکراندوزی بکار یکدیگر برند و از دن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند و دل و دادهای عشوه این بجاف جاف دانا ربائی تهمتن مال را کجا شماره شعبده بازی و فسون سازی کار شناسان این زمان که اندازه تواند برگرفت مهین ایشان پست فطرتی ست که بگروگانی مهر این دوست کش دشمن نواز پای بند ست و در اقبال این موجه سیمابی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود شادمانست

ودر او بار این گندم نمای جو فروش پامال اندوه و دست فرسود غم نباشد از بخت او فرو میدگان
فرهنگ افروز در زمورستان شناسایی پدران لعبت باز زود وال خوانند دوم آن بیمایه دانشی که
بشند آمد این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه ست نه از بسیاری لذت
این نعم داربی بود حوصله نشاط او سیر و نفس آرزوهای او در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست ستمها
معده ماتم او پر و پای خواهش لنگ این او در معماهای حقیقت بیسپری آن بوقلمون معربد گزارد
سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگیهای پیشین در گرد آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تندباد فنا
افتاده از شاهراه رستی بر کناره نمیشود و در چاره سگالی ناملایم روزگار تزویر آموده دست بدامان مکر و حیله میزند
بدبستان سرائی خود را بساحل رستگاری میرساند او ز آن بزرگان در اشارات خویش بنده نیرنگسار
هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کالها و سپردوزی حوادث
ستاره گزین گنج گرائیست بزبان حق سرایان تعمیه گوا زو بکنیز این عربده آرا بیوفا یار و در صدر نشینان
محفل انصاف پیداست که حال جویای آرمیدگی در شورشگاهی که خوی گزیدهای او چنین بود
چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه بستانی و گوناگون مایان نویسند زبان خشه
فراهم آید و قلم راهگرای راد اولین منزلهای تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من تلخی برگیرد
در چاره گزینی خود پای همت بیفشار

شعر

حدیث خویش اگر گویم ز آغاز ... روم چندانکه نتوان آمدن باز

پدر بزرگوار بگوشه از واخر سندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره میزیست و با من نظر
عاطفت افزون تر از برادران کردی و بهنیروی دانش و کردار از سرآغاز نشو و نما بکج گرایان دامن آلوده
راه ندادی و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت بیا قدار
نمودی

شعر

ز ابتدا بر مالک و بابک نبازیدم چو طفل ... زانکه هم بابک رفیقم بود و هم بابای من

چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شوریده انیز بدان نمط خواستی و مرا از پنج ساله

روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو دنیامدی هما نا که رهبری آن رهبر منزل طلبان کمال تشمهٔ پشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سر درگم که مردان مرد را از پا می دراردبصفوتکدهٔ باطن جاگیر چون سال می افزود و شعور میبالید نفرت دلگزا افزایش مییافت و زمان زمان آویزش نی آشتی گرم تر میشد و از همه وا پرداخته بدمسازی جنون راه نشاط میسپرد و بهجالی فروشدن دم آسایش میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای نبرد آگاه رهی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را گران خواب غفلت دارد عرصهٔ پهنای حکمت و فراخنای قرارداد چندین گروه پیموده آمد مدارج شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین رهنمای تنومند و دیدبانی بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز بوقلمون روی در کمی نهد بر همان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از نارواییِ دکانچهٔ دنیی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سراسیمگی جنون نبود که از فرمان خرد سر تابیده بیراهه شتابد آشفتگی بیمروتی نداشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه شادی با دل ثریان و خاطر ذرم بسر میبرد و تخیل آزادی بختی با سامش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی از مدینه و فرطبیان دوستی بلندپایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی ناخشامندی پیر نوراگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک و باز ماندن شورندیده از آن نگالشهای ناهم آخشیج بسیار دور و نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان زمان کششهای گوناگون را نیرو و تنی دیگر ربا عے بختی نه که با دوست درآمیزم من +

باشاره ابرو و چشم حیله و بهانه میکردند ۱۲ قد

صبری نه که از عشق بپرهیزم من   دستی نه که با قضا درآویزم من   پائی نه که از میانه بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی دبستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چاوشان دولت پیهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس ابوالبدایع نقش اعتبار گروهی از پیشطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره دستی نمود نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی درنوردد و دیوار بند آمیزش درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزدپرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بیقدری آگهی داشت بچاره گری وی آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر برگشود تسخیر طرازی و جادو نفسی هنمای طریقت دبستان دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دواد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در فراخنای آن آستان قدم جستجوی ساید پیشتر از آنکه شهسوار انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد و بیمیانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلندپایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید دل را فراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا که پدر آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان بطوع یکجهتی و یکسان نسبتی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست بسا عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی سترون برخی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بدوستداری خاست و اختلاف گروها گروه مردم دل آزاران شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتور نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشورخدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را رونق بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تزویرپیشگی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی جا داشتی تند کار شوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می انگیختند و گاه به تعمیه گوئی

وهرزه درائی پاسخ می آراستند از پیروی تاییدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری را بهم
شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده سخن
ساده لوحان ترک نژاد را از ره بردند از یاوری آن ناشناسان بیخرد به چیره دستی سر برآوردند بدستیاری روشن ستارگی
گشاده پیشانی ازان پایه والا فروتر شده در سرایر منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم تابین آن گروه در قرار دادها
پریشان و اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد باز پرس اشتباهات
مکامن معتقدات پنداشته بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان
و دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خودکردار آمود غربت گشت شعر از بیکسی ام
میان شهری تنها تر ازانکه در بیابان   گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط برکشیدی و نتیجه خیر بسیجی
دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرایدی که این چه بوالعجبیست
با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده ام و با خود حریفانه نقش شش شدر می اندازد عالمیان
درکمین دشمنی چرا نشسته اند از تایید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و نارواییِ حق پژوهی
سرزنشهای آشنا و بیگانه و یاوه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت خاطر
نینداختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی **فرد** بصدف مانم خندم چو مرا
درشکنند   کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن   چون سپهر گردان چندی برین بگذشت در راهی
دولت گشوده و چهره اعتبار افروختگی دیگر پدید آمد زربندگان دنیا ستیزه حسد را به بغض دینی فروخته باندیشه
تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند **نظم**

این دو سه بدنام کن عهد خویش   می شکنندم همه چون عهد خویش   من بصفت چون مه گردون
شوم   نشکنم ار بشکنم افزون شوم   ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان
نافرجام زیان زده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی

فروشیدند آنروز که شناسای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میخواست راه نفرت می سپرند و کنون
آن گروه غنوده چشم دید بلجوئی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و آویز با استنکاف در این
تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید و از دم گیرای گیهان خدیو بنرهنگاه صلح کل در اندک نفس شوریده در صفوت جای
آرامش نشیمن ساخت برین اندیشه حقیقت و امن نشاط بر گرفت اگر جهانبانان ترا نکوهیده بدخواه دشمنی میگزینند با فزونی
دانش راه عبادت میسپرند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار رسیده اند
از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه آرامش سرایید
وجوش این آرزو از درون سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه
وا پرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی و برون همرنگ درون ساخته از کشاکش
دورویی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه ارمی یا بیده پرستی مرا که راه مداهنه نداند دوست طفل شمرد
حقیقت بداین من برآمدی تا بنقد از دوستی رنج نبردمی رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من
و دامن خویش دلم در نشان ستایش کنندگان بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند
امید که دیگر باز نگردد و بقلاوزی بخت بیدار بنرهنگاه چهارم شرف اختصاص یابد و آسایش بر گیرد و از
انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود و بیشتری با نخستین گروه دوستی ورزند و با پسینیان برخلاف آن گرایند
طایفه صورت راد ظهور این دو روش بشادی و اندوه نیالاید بتناگری درون را نشاط آمود گردانند
و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند خیابیدگان سماوی را نیرنگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان
انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوئی تو
که راه حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد و ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد
و از شاهراه سعادت برکناره افتد و چون اماره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندر آن

بدکار ترا آویزشی ندارد دہا نا العبت آرائی آن خودستای خویشتن بین ست و رتبۂ والا انست که محمدت گوئی را
که سرمایۂ رعونت انتظام سید ہد تا بہین دشمنان پیش آید و نکوہندہ عیب نمای را بدوستی برارد و که بدین طرز ا
برفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانا بی خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل
بکمتر زمانی ازان نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت **مثنوی**
دست و گریبان بخودم چون کنم سر ز گریبان که بیرون کنم چاک زدم پردۂ سامان خویش بو که
زنم دست بدامان خویش وہموارہ لطمۂ نکوہش بر خویشتن میزند و بسیۂ زبانی نفرین خودی سرایدی گاه
یکتائی شاہد جود که باستانیان نیروی شہودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل
روشن چگونه و چرا نگدلی از که گریختن کنج خمول میطلبی و گرا مانده کجا دست خواہش میکشائی گر فہم از ا
الٰہی نصیبه نداری باینر شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوہی
و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جہانی دران عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان و را از رم جوئی
کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بملک تنہائی شتافتن چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه
نویسد **شعر** دلم دامن و آستین بلا را چو وامق سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اہل عالم ہمان نفرت
طبع عنقا گرفته حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته پیش طاق سرنوشت چه بود گردش
انجم و افلاک بر چه رفته باشد بنیرنگی آمیزۂ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را
سپر نتوان اندوخت **فرد** زانسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ خود را بہرزه از چه بجوشن در آورم *
اکنون با نفس ہزار فتنه معرکۂ مصارعت آراسته دارد و ہواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان زمان
شعبده بازی تازه بکار میبرد و آفت بخیر شگرف چهرۂ عبرت فی افروزد نمیدانند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش
بکدام منزل روی نماید از ین سه تن ایزد شناس باکه جاوید پیوند دست و شاد خواب و آسین بکدام افسانه

قرارگیر و خوفی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد رجائی گشاده پیشانی که بفراخی
انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت گیرد آن تیز روهشیار خرام از گلخن بیم و بستانچه امید
تا بشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فرا ترک شده پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز
جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند **مصرعه** من بوقلمون روزگار خویشم با چنین آویزش درونی بحکم
ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد
و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی
ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه ناگزیر بسپاس موهبت کبری کلک پیرائی کرده جوش مدحت میزند و دل
از لختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه میبخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد
همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب نگرفته راز درون بر ملا نیندازد و آنچه گوش زمانیان بر نتابد و چشم عادیان نگنجد
واگویه نسازد **فرد** گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم
ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویشتن بهارنگاه ظهور می آرد
و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهد چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سرانجام دادن آئین
کدام هوشیار است بر همان نطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد و
از گوئی تقدس بدبستان سرائی تعلق بر گرا پیام حقیقت ل الاز هره گرائی با ز آورد و غریمت آتنومندی داده بیردی کار
افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از پیشطاق سرنوشت من روزگار بر خواند و هی ازمین منت
گرداند آنست که بسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز دارا دو از حسن طالع این کوکب
افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیر در روز بروز بسمع همایون میرسد
و دست آویز آفرین روز افزون و نوازش گوناگون می گردد سعادتمند بنده که خدمت او پسند
شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد **مثنوی** بحمدالله این داستان نخست

بطرز نوینده کردم درست درین دم که دوران سخن خواه بود سخن از من و همت از شاه بود گرم همت امیدواری
دهد فلک فرصت و بخت یاری دهد بدین جنبش کلک گیتی خرام بپایان برم این گرامی کلام **خاتمهٔ دفتر**
دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو که دادی سخن را سرانجام نو قلم یکدم از جنبش آرام یافت
سواد دوم دفتر اتمام یافت از انجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی
جدپیشگی و هشیواردلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری رشتهٔ ابداع همت
قدری سبکدوش گشت **مثنوی** چو شد نیمه زین نامه پیوسته مرا نیمه عالم آمد بدست دگر نیمه را گر بود
روزگار چنان گویم از طبع آموزگار که خوانندگان را برارد ز خواب برقص آورد ماهیان را در آب بس
خوی های پیشانی فطرت بدامن امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سر جوش
زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد بو که پذیرش دلها بلندنامی بخشد و مرا میزبان جاوید گرداند **بیت**
من از جانش برون ادم بپرواز خدایش جای در جانها دهد باز وقت انست که جبین نیاز از سجود نیاز
برندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد و همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته
گوش بر فسانه طرازی نفس خودکامه ننهد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست
فرو نهلد و چرا برندارد که کارفرمای ابداع دریوزهٔ این ده دله هزار مشغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل
و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان را بر خوانده فراز
حقیقت پژوهی و دید گاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در گشود و بر صدر جای شناسائی
مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد و چگونه برتواند داشت که
نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فراگرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق
بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد از نکوهیده
آمیزش دلفریب دبستان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم

محمد هادی علی مولوی

چهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو بپایه اعتبار و الا سر بلندی گرفت **مثنوی**

شاهنشه بارگاه عالم اورنگ نشین صلب آدم برهان ظفر ابو المظفر یکتای زمانه شاه اکبر

یارب ز جمال این جهاندار آشوب گزند را نگهدار هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بیخردیست و ریعان

برنائی که بالغزدریا فطرتان پارساگوهر و افروزش دانش که هوش ربائی کمترین شورش او و افزایش منزلت

و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را به بدمستی بر دبه تنومندی دل دم آسایش بر گرفت

و خشک رود اندیشه را آبیاری خسروشاداب گردانید دل گنج گرای نشد و رهزنان کدکیای بشری

دست بازی نیارستند بل روز بروز شنگرف نمائی و سترگ صفائی چهره خاطر افروخت و سعادتهای صوری

و معنوی نشاط جاوید آورد **مثنوی** نبود گرم زور بازوی پیر جوانی بر آورد از من نفیر ولی

دولت من که بخت از نخست مراد او پیوند پاکان درست امروز که پای خواهش لنگ شکر خندگی روزگار

بی قدر طنطنه پیرانه سری در کاخ استخوانی بلند سر هنگان آخشیج بیغوله گزین چگونه آن نزهت سرا غبار آلود

پراگندگی خواهد شد و چسان غرائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کساد

دکانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بر میخاست در نشیب آباد بیراهی فرو نشد اکنون که از

غوغای پایه دانی جوشش تجرد میزند چرا بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زبان زمان

نقش مراتب اینجهانی در سترده شدن و آهنگ سفر و اپسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس

خودآرای عربده جوی را که ده خدای این دیولاخ عنصر یست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد دشمنی برخیزد تا

بنفیر ورزیش چه رسد **رباعی** نقدیکه مراست قیمتش هست بسی انجا نرسد هیچ گدائی نفسی گر هر دو جهان خصم من

آیند بحکم هرگز نرسد بنقد من دست کسی پور مبارک ترا که از بخت خداداد بسعادتخانه حقیقت پژوهی چمن زار

معنی شناسی گزین منزلی مکرمت شده چه ابیهوده میخروشی و گزاف میسرائی نه مرا زن آبستن کن مردان مرد که

بتارک خطرت منازل خطرناک این دیو سار شیر ربای آسمان شکوه اطی کرده اند بایاوری رهنوردان منزل شناس و همره

بادیه گردان این راه هم افزا از زیب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستادم آسایش بر زده اند تو چگونه بدین
دم روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ سیزنی پیش قدمان دریادل و لب ریزان پیمانهٔ استعداد
سترگ در اندرزنامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی و همت افزائی
در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی
حیله پرداز عقل رباعی در اندیشه دراز بود و آن گویای خموش نیکو سراید **رباعی** دارم نفسی که هر نفس فربه گردد
گفتم که ریاضت دهمش به گردد هرچند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز در تنهائی
باستانی طلسم ساز پرمکر و فن را لبسیمابی سبوشناسانده اند تواند در هم شکست و بی پیوستن بی نشان جدائی در
گزندانی که در آشوبخانهٔ شورش این بدی به نیکی فروش خوبی برشتی گیراچه تفرقه انداز و چه مایه آسیب رساند
آتش حوادث بلند کاغذین جامهٔ دل بادگیر کارگاه مینا را باد چهار موجه سنگ انداز عشوهٔ مرغان سینه گلیم
در کار عندلیب آینه جلبی اعکس زنگیان دربر لیکن چه کنم و چه پیش آورم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس
گرفته و از پارنامهای پیشین و حال افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوانی
خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش بسری گرائیده تا بنجواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد
رباعی این سوز که خاست با که بتوانم گفت وین واقعه راست با که بتوانم گفت این دم که مراست با که بتوانم زد
وین غم که مراست با که بتوانم گفت واز دین تقلیدی که بالش برهمن و گبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیه اختلاف
انبازی دارد نزهتگاه ضمیر غبار آلود از ناموس سردر گم که هر کسی به تخیل نادرست باخود انکار دل بس سیری
دست داده **شعر** در پاکستان عمامه و دستی بسر زنان سیری چنین میانهٔ بازار آرزو دست نمیدند که تیر انه بسازد
و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه میخواهد سرنوشت ایزدی برچه رفته **مثنوی** الم بجست و دانستم
کز ایام زیانی دید خواهیم کام ناکام کنونم میجهد چشم گهربار چه خواهم دید بسم الله گربار جای آنست که از صبا با فی وطن
جوش نی آرامی انجمن رندوسر آسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمهٔ میم دریا و در فطرت

غرقهٔ خشک رود خیال و رد حق جوئی بادیهٔ شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان نهانی

بر دوش هر گروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان درمانده و فراگرفتهٔ همگنان مقصد حقیقی انگاشته

نیم گامی تماشاگاه گوناگون ره و شهابر نداز ندتا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود ازین

آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحراگزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد رباعی

در بند گره گشای می باید بود گمره شده رهنمای می باید بود یک لحظه هزار سال میباید زیست یکجای هزار جای

میباید بود ناسور جان را دار و گیا بال عنقا و نرشک روحانی در جابلقا و جابلسا این بی سامان دل بکدام

نیروی خاطر شرح دردی درمان نماید و بچه مایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی و خریدن

دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که بزودی در مقصود

کشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید چون

علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف نا امیدی

بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروخته اند و ختهای

آگهی که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پابرجائی بدست می افتد و

تیرگیهای شبهه و شکوک روی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوالعجب اندوهی

سراپای خاطر فروگرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد

رباعی دل را نه زادم نه ز حوا است نسب جان از زمین نه آسمانست طلب نی بهره که باد بگذرانم بر لب

نی صبر که تن زنم زهی کار عجب هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و با دانشوران روزگار راز گوئی و

چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن بر افزود و ریش درونی افزایش گرفت نه دریوزه گری

از ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرزگوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری

بر ساخت در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اندیشت آیینه را روی انگاشته قبای اثرون پوشیده
وسراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شعر تر سم زهی بکعبهٔ اعرابی کین ره که
تو میروی بترکستانست اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر واپرداخته به پیکار نفس
پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانده گروهی ربودگان
حسن از تقدیس هما نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بسیچی نمی سپرند در غنچگاه شاهد قدسی جاش نمانند
و تبابشگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی اندوزند از این گروه نی تصنع نیز کار فروبسته
بر نگشود و زحیر دل را مداوائی بدست نیامد از خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه داند و نبض عن ستم زا طبیب
شاهی چه شناسد رباعی تا جان دارم همچو فلک میپویم وز درد وصال او سخن میگویم آن چیز که کس
نیافت آن می طلبم وآن چیز که گم نکرده ام میجویم کور مادرزاد از دیدگاه شناسائی چه خبر واگنده گوش
فطرتی را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه
آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری پایه اروی غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا
یسر آید شعر یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم چگونه بزبان آرد یا
در دل راه دهد لیکن کارآگاه در رسیده نیکو شناسد که یاوری او از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده
روده آن در معنی غم افزائی و اندوه افزونی ست نه بیمار پرسی نه تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکده به
بزرگوار سر برون نکرده بود خاطر هوس پیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج
از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی ل نیاورده اند و شگرف منشان سحر پرداز
را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکدهٔ خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیهان خدیو
پیشانی بخت روشنی پذیرفت دار وی عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و
دل نکته سنج و دریاب عطا کرد بهمه کس بهمه روش مر آب سخنوری ارزانی داد و از فرع انصاف

بزم همایون وگرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی برامد لیکن جویندگان گشایش
معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم باوزان چه مایه آسودگی رساند رباعی

چندانکه بدرد عشق میپویم من / در دردم و درد عشق میجویم من / گو سوخته که جان او میسوزد / تا بو که بداند چه میگویم من

در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و تبکده گروها گروه مردم به تخیل نادرست خرسندی
گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند
و خود را دریا و ز حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند ازین شگرف بینی گاه بر
کج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی مردم
جوش نفرت زدمی و تیر دو زطعن گوناگون ساختمی همواره چنین آشفته حالی در شکنجه تنگی گشایش کار
میطلبید و از سایه خود بیمناکی داشت رباعی

اینجا شکرم نگس فرو میگیرد / صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد / بنگر که چه صبر اطلبد آن کورا / در هر دو جهان نفس فرو میگیرد

و بر ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد
و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان
کتاب و تمهید ستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به واژون روی پای تگاپو کشاده در انباشتن مسلک
سعادت کوشش دارند و بد رو غگوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طائفه
بخلائی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند
کشاورزان را بیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد و تا از خراج گزاری که وجه
پاسبانی چهار گوهری بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران آماده میگردانند
و در کاوش چشمه ساز زندگی تگاپو میرود و بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از آن غافل
که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی مایه شمول می یابد و یا و برادران روزگار چهره نشاط می افروزد
سپاهی با آن خسیس را بهائی جان عزیز می انگارد و نداند که عزیمت جان نثاری نیرو افزای کار کیا

وسپند سوزی آرامش جهان ست افتاد در افزایش خدمت فرودستان و بازداشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و
نخوت آرائی اعتبار داده ابچشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند نوکر با نابکاری در گرفتن و افزودن ماهوار
پی سپر بادیهٔ بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بنجوهشهای گوناگون درکشاکش دوستان و آشنایان
ازشنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گران باری افضال روزگار آن سکندر
گردیده بدشمنی برایند و ترازوی شناسائی ازدست داده بهرزه گوئی و یافه درائی گام فراخ بر دارند پیران و جوانان
خوی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاطگاه را آیین بندند و از اندرزهای طبیعت گرا
درنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض بنکوهش دنیا که در معنی ناسزاگوئی موالید سه گانه باشند دست
نوازش بر سر دوش همت کشند و نشناسند که گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس دانائی و زنده آزار و جانداران
باز دارند و دمسازان و همرهان راهگی آن تخیل که بدیهای زمانه نواخته را بنیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار بجید
را لباس ناشایستگی درپوشانند و هر که دمه بغر سوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جوید بدان نرسد که جا از فروغ
درون آراستگان اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبارآلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازه شگرف جنونی
تازه پریشانی آورد **فرد** گر من زعجائبی که در جان دارم دیوانه نگیشوم ز دیو آهنگست نه نیروی سازش و بر
گریز و نه دل بود ام نه پای کناره شدن بی دست و پا بادیه پیمائی در سر و دشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه
خود را نیرنگی خواب می شمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند **نظم** من آن مرغ محبوس پا در گلم
که چون غصه نیشی زند بر دلم برآرم سری از شگاف قفس صفیری زنم باز دزدم نفس نزدیک بود که
درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و بانزاران بارگله بدان نزهتگاه تقدس
شتابد شهریار روا لانگاه بکارشناسی و دیده وری خویش مرا بر گرفت و بدرمان من دشوار دواهمت برگماشت از
شگرف سگالی آن مسیحا نفس بتابی فرونشست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص افروخت
نورایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه نیکوئی

می رسید بل بطرز خواص بزم تقدس که بوجه احداد از امور ناشایسته باز مانند ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی مدظله العالی و دام فیضه المتوالی ۱۲

نامنزایسرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود
اختیار آمیخته زبان بیغاره دراز داری ویده بنیرنگی مشعبد استعداد کشوده چغفوتکده باطن را بملامت
بر میالای و از حسن روز افزون زمان زمان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را بچون و چرا
شوخگین مساز **رباعی** ای دوست اگر تو دوستدار خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی هر چند که
بیشتر نمی آموزی این میکشدم که بر قرار خویشی در بینش نیک بیسجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز
هستی گیرد و بعلم زار حقیقت شناسان دوربین شهر بخوابه محال بر هرزه لائی دل کوران را سیم و
یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده مگیر بذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی دل
روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال
همگنان باز نمودن غمازی و شاطگی به بیکار برخاستن سخت دلی و جلادی نفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد ابیهال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن گم کردگی بر آشفتن بی ادبی یکجای بودن و واماندگی سرمایه
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی **رباعی** تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش خاموشی
جوی در سخن هیچ مباش تا کی گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه ای هیچ مکن هیچ مباش
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده نا گزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدس
و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای ایزدی دست از نابایست باز دارند امید که چون
خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمود بی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق حیا بی

وعلمی فراترک شده بذوق عقلی آرامش دار و تقلا وزی سعادت دربهارنجزان ذوق شهوی و کشفی
و وصولی نشاط جاوید اندوز و دوامش کار آزمایشکار و پیش دید بیدار بخت کند ای پذیرای آگهی بشتری
رانشادی واستاند و بذوق خیالی ست همگی سرور عالم درخورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فرونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و
وپیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته یم گامی
ازان بیرون نیایند و الاگهمان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالها
آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسره ها اندوزند **نظم** اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر شهوت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش رهانی وطائفه از
گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که خبر ضمیر آلائی و دل فرسودگی بازنیارد قدم بیشتر نهاده اند و بجان گزائی
این منزل شناسا شده در برون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سرراب ازار
علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن
آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی اهرمن
گردانند **نظم** علم که از وی دو جهان روشنست طرفه که هم رهبر و هم رهزنست شمع که شد شاهد
مجلس فروز پیشوا رمیگنیش خانه سوز برخی از تایید یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی و پذیرائی
قرارداد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته
و این هنگامی ست که در نزهتگاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارنده
شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل
گسسته امید ست **شعر** هان نشوی ای دل بدیت پای غرقه این قطره طوفان نمای گروهی از
تیزروان عرصه تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل

پرتو اندازد لذت شهودی اشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه
والا آرایش گزینده و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور
آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولتسرای
فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زیست
که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره بساط نگار نیستی خراشیده شود
و نیرنگ زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق نبض بر قصد زتپش هجو برق
بارقهٔ عشق چو گردد بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرف کاری حال و نیرنگسازی قلم
پای بند زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در ساختگی چهارسوی معامله بسیج نزهتگاه
تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار
الوهیت می طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسراید نظم دیده ما تماشای حقیقت بار بت
عقل کل سر مدار کو کعبهٔ حیرت ما سر فرو برده بجیب دو جهان مینگرم عشق از تار نظر بافت بگر کسوت ما
کج گرائی نفس بوقلمون چاره گزیده و دل را بدان کار آورد از سر نوآمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشته
سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامهٔ سپاس گزاری افروغ دیگر پدید آید و بسیار گرامی احوال بخامهٔ
حقیقت گزار که شگاف آن مشرق دلست در آید و گنجینه دان سعادت بر آسوده ارمغانی آیندگان
آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهرجوی را چهره نشاط افروزد ابیات الاتا درین سطح
رنگین نظام سخن را معنی بلند ست نام نظام سخن از کلام تو باد طراز معانی بنام تو باد در خاتمهٔ
دفتر سوم اکبرنامه بسر انجام رفت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان
عدل و رأفت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارو مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت و غم

سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت وداد و چه افت و خیز میان من و دل خیرت آورد تا نقد جستجوی سیمچی سر حاصل تگاپوی سراب دریا نمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت لور نمود تا این تعوید بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی رخت آمد شعر چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار ٭ بآب دیده و خون جگر گرفت قرار ٭ هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوندست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحه بیان نگارد شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طرازست که چنین سخن بزبان رفت و بدین نمط نامه والا سر انجام یافت آن قبله توحید یک اندیشان را بشگرفکاری درست همتی و شایستگی است کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینائی در نیایش داد ابتهال و سپاس گزاری نعمت روز افزون داد انش نامه از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس پیرای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گرده این سعادت گرای عقیدت سرشت را اسیری و سواد خوانی او در یافتگی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود تا نختی از آن باندازه شناسائی بر فراز گویائی برآرد و نجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و نزدیک و خویش و بیگانه بهره وازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بالفروغ حقیقت نو آموز گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کرد آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ٭ از پرتو دولت شهنشاه افروخت ٭ هم نابینا از و عصا کرد بدست ٭ هم بینا را چراغ در راه افروخت ٭ همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گروز یافته باز شد و شب سوگوار گذشت بساحقائق والهی و سوانح تقییدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گزار نگارش یافت برهنمائی کم بینان نشتر دل و رکوران کوی گمراهی

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت
که سپاس گزاری باشد برفراز انجام آمد مثنوی بسر سبزی شاه روشن ضمیر به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن که بایاد او می خورد انجمن باوجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی
وفراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را تراز وی دیگر
وسلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرایند وجهانبانی را آیینی تازه درین هنگام عرصه نثار و ایثار
فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در
سبکسری خواهش در شد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد بر گرفت و سخن فروشی بود و بهانمید انست
بدل آنرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آزمان بازار در کشاکش افزایش زیان زده گشت بهارا
بی بها وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای او را
درین اقبالنامه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه اگر بزر
گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی همانا که عشقم درین کار داشت چو من یکم زبان عشق بسیار داشت
او سی سال زحمت کشید برای نفرین اند و من هفت سال محنت بردم بهمت آفرین جاوید او در لباس
نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آوردم بنظم
قلم را بخون دل آغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام ازان نثر را پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران تر دهند
خداوند و را بازیر ستاره چه نسبت و سپاس گزار را باگله سرای چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو
که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان نمان کرد اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین
پیرایه نرفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والافطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو صد
حکایت بشنو و مدهوش حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر ازانکه چارسوی شناسائی بزر و سیم

روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد او دران سخن طراز
و نکته پیرائی در خلوه نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذشت تا دولتمندان بخت بیدار
را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را
بسود و زیان روزگار آشنا سازد گوناگون مردم غرضناک حسد رنج را اخلاص دارو چشاند بیدلان را
مردانگی آورد و روبه نشان را گروه شیر و آغال نهنگ دهد تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی
بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بالا اند و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی
برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر
زیر بار هوا و هوس نبودی و خرد خرده دان را بتاراج خواهش بجاند دستی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شحنه انصاف در میر بودی
و قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفه معنوی هدیه صنوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی
سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگهی جوی گذشت والله الحمد که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی بسیاری
مردم و رزندان تخیل فروشند دل را نگبروگانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده در خیال
وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد
و همت بزرگ در سر نیست بیگانه نداند که بوی حسن افت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست
هر زند چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت
را بخزف ریزه دنیاوی چون نو و شد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمابی نمود و زوال چه را باز بود
خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچه اقبال باشد و باطن
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فهم سود

چهار باز اصورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرای دنیا را به پرستاری اینکس نفرستادی آن آرزو

پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی ست که بوسیله

نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که

بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار بر داشته خانه کردار خود آباد

گرداند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد دهان سخن

ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه جفت احولانیم ای شمن لازم

اندیشر کانه دم زدن اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود سراب گردیم روز حیا هر کس نفهمد آنچم اینقدر دریا بد

و خاطر نشین همکنان گردد که تکاپوی سعادت منشان جز دو آمو و از دو چیز نگذرد و نهفت جستجوی

والا نگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشار قد سی

گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده ست توطن گزینان آن

بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند

و برومندی آن به تر مردگی و توانگری آن بدر و یزه و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و

فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پر ست

بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که بزندگانی دراز و عمر دوم از و تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه

بیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان و لا سا و دست گشاده

باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و این باآو

دو شادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه این

نشاط بر سازند و نجی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوز نداشت که نیک بسیجی و خوب کرداری را

بجست وجوی بخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطهٔ ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری

سے تمام ۱۲ نمایش خلق ۱۲

سلطان خرد و رضامندی ایزد وابسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زنند و بازرگانان سادهٔ لوح و دیگر از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از دو او و خویش بلفغند و کر پایدار و اسم جمیل باشند و مان رهایان چهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این دو خسیج بوالعجب فرا رسند به نیروی ایزدی تاییدبار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی فرآگهی سبکبار بوده چالش ناپند و کار و بار این دو ضد که راد مردان والا همت یکی را سرانجام بسزا کمتر توانند کرد به همعونی بخت خدادا چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایهٔ سوزیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان بدین دو آیین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال زمان مسعود که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را بلندی او سیر میفرماید شعر فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه چراغ بارگه دولت تمرخانی دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد و تابش ظهور دارد و در پرتو پیدائی امید هاست ایزد تعالی آن یکتای ملک ابقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شهچراغ همت گرانسنگ چنین دو ملک بکران آباد دارد و چنان بهشیاری و آگاهی خرامش فرماید که دیده وران الاّنگاه هر نشاریدیکری پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص و عام دانکار دارا آن بازکه سر رشته سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میانست و شاهراه نامهٔ نو روانی دارد بدین شایستگی و پایه جائی این دو انباز فراوان جنگ که در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فرو بستگان مرهم نه ناسور خسته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و وطاز د پرستی یکتا دلی باد تفرقه در هنگامه ظاهر نوزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از توجه جنبش ببینند که بینان نور خدای فرخدای ای هم تخت است و ارث هم تاج است ای هم پر است ملک هم ملک است بانی ناگزیر همت است

که سخن سنجان گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا به آیندگان قوافل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور و دست را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش به عشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفائح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها در از نشان پایداری گیرد بنائیکه بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را پیدا است که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان آن دو یادگار نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیابد از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و علیشی نمیخوانند مثنوی بسا کاخا که محمود شش بنا کرد که از رفعت سرش با سما کرد و نه زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماندست برپای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال بر شناسد این قدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای آگهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین ناموزنامهٔ دیریاز بماندم برو نام او را دراز بناش ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اگر از نیرنگی خودبینی بدین نیرنگاه نیفتد و این نسیج قدسی برو پوشیده ماند این پایهٔ شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایهٔ بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم ست نخستین ازین کارنامهٔ آگاهی شناسائی نیک و بد

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و پس آن نتایج نیکوکاری
و بدکرداری را که این اقبالنامه مالامال از وست دریابد از یکی آیین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگری
چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی راه
ندهد و اگر غمی گرد خاطر راید چون نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را دست فرسوده آن نگرداند و
پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی ادا پیمال گراید و از عاجزی و
درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت برکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودائی
خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان کثرت آرای
چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی
دلم در شکست کار خود است وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی
سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از باد دستی در تنگنای غم بسر برد و جاهای شریف و زبانهای خجسته
گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و در آن آسورش
دل که مردم را آوارگی برد مرا رو در جمعیت آمد راه دانش رسمی گشوده و بسیار مراتب شناسائی در پیشگاه
دل پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره پندار افروخت بتقلا و زی سعادت از نگاشتهای پیشینیان
دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین را بدگوهری و هجا تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم
افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن است دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی که خداوندان آن از نیم مرد خواهند از
گشاده روئی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن مرد تمام اشارا
رود و صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد
و همواره در میدانگاه ضمیر خویش منش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از آن
نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بپیاراید شاید که بدست آویز آن برفراز اطلاق منزل گیرد و میاب

دولت جاوید گردد چون از نزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدری از آن غنودن برخاست
و روی در پژوهش آورد و دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از
عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر بینشگاه بینش او بخشند
و چنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برشمرده خویشتن را پاکدامن
می اندیشید از انجا که بزیرکی این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده دیو نفس نیامد ناگزیر وا پس رفت
و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آیینه رونمای آهوهای خود گردانید
و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از
گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و تبارهٔ بختمندی بر افق مراد تابش داد از فور توجه گیهان خداو
کشایشها روی آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد امین مقالید
مقال گردانیدند چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پندنامهٔ تحریر رفت و
در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری را مان ده سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد
پسندیده باشد و دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی
بدرگاه حضرت نور دریوزه ضیائی میکرد و پیدائی این طلسم دشوارکشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل
بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گروه دولت
سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین در بهاوی آخرین دفتر گزارش یافت
و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشه افزایش بزرگی
صورت نیز در بالش بود و بسر انجام شایستگی غذا و مایه تنومندی که سعادت هر کاره و بازگرد دازگوناگون اسباب
دست باز کشیده در کار سپاهگری جد افزود چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان
نگرد د شب از روز جدا نساخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگی

وپیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی و دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کارهای چند
پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
تا سپاسگزاری این حرفهٔ خرد گزین نموده باشند و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو افزایش
می یافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود ظاهرپرستان را یکه
بخاطر نمی رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال برمیخواند که اگر این درکشوده از دل برون نتید افسوس گیرند
و زبان طنز برگشایند از آنجا که باطن نوآگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نماست بی عرض حال و
گفت و گوی سفارش من کنج گزین بی یاور برادر برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده به پایگی اعتبار اختصاص
بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود و روزی چند در هنگامهٔ دانشوران رشک افزای همگنان آمد از دیرباز
امرای انجمن مجمعهای حسد آرایند از بدائع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و روزگار بدست کار پرداز قلم میدهد
پرورهنده و صیقل گری سنان و زمانه و تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت
بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دستمایهٔ این کار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را
وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد و ازین ره که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود در برابر
نوازش خدمتی گزیده بدست کردیاری آن نشد که از آن فرموده سر تابد بختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور
جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه به تکاپوی شگرف فراهم آورد آن
سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ روی در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر اگشایش
معنوی چشم گشادی و با خود سرآیید که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افزو بست از بخت
درست و همت عالی این اکدش اند و شادی بین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخششی
ایزدی در جمع احوال همت گمارد و هیولائی بران بیکر قدسی سرانجام بخشد مدحت سرای بارگاه خلافت
دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر

وپایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پناه دست با تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از
دفتر نخستین همه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت
و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون بطلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون بهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت و شتی پذیرفت
که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بر همان (تصنیف اکبرنامه) تخیل روی دل آورده بنیایش
ایزدی رهگرای شد در تمهید و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت
بیچاره گری آن نتواند در آمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و جز دریای دل کران
بسیج آدمی زاد کار نتواند کرد در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای سترگ
این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین در یا باری و فوارهٔ جوششی
و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر (شرکت) پدید آرد و هزار دبستان نور طراز چندین آسمان بدایع
برفرازد و همنشین جم در ابر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دوم
نشان سنگ خارا و آثار خستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شده چهرهٔ
عبرت افروز دالکنی و نا سزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان زمان بآیین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و
حضیض گرائی و آرزو صف نشینی سفلگان از خصائص آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیرنی یاوه
و تنهائی زبان رمان جوش دیگر بر بنیرد و با آنکه سر نوشت نیمه ماند بر نیست که پیوند یکجهتی کمتر سر انجام دهد و هموارهٔ
سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند (خود) راست گوئی و مداهنه نشناسی من یاور روزگار آمد دوستان بار بی آشنایان
قدیمی دامن اختلاط بر چیدند بار تعلق بر دوش (چرب زبانی) کشیدن و راه کرتوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن
تن تنها بکجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن (بلند همی) یکدو و دوستی خدائی که درین
قحط سال مردمی بدست آمده بود در همه مصیبتها چهره دوستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست از آن نگاشتن بازز نمید شت و فتوری در عزیمت راه نیافت

و نفس نفیس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش ظاهر و باطن می افزود

تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی گیهان خدیو تازگی خاطر نشین

آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار کرد

و برین خراب دل هیچی گرانی بخشود گزارده دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی

بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار گیاهی

صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمیگشند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان

او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون دلها را ه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی

دست تسلط بر گشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و

دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن جز آبه پدید نیاید

از انجا که اورنگ نشین زمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در مین گنج مخ زبان بی یار و

هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند **مثنوی**

بفرخ فالی و فیروزمندی سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه درم را

نخستین بهاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی

برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله

بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجا که وسواس سخن گریبان

خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان و الاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند

پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه

زیاده از بست مرد فرو سید احتیاطا گزین نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع و
سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد
بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار
گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد بامعان نظر و تامل گزین آنچه بمشتری بیک طرز
اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جاییکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بپایه هوشمندی و راست گوئی و
حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آیین لختی برآسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده دم بودند یا مخالف آگهی خویش
بگوش رسید آنرا موقوف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت روزافزون و همت افزائی
شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و برفراز مقصود
برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل
هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود و سال و ماه سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ
سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا
که روشنان ابداع در تایید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت و چون
از گشایش عیسی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن تو پیشین را برشیده والا خلعت تازه باف
همت در پوشانید و به نیروی داد ار سخن آفرین شگرف کار دشوار نما نیز روی در انجام آورد و گوناگون نشاط
چهره بختمندی را فروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دمساز آن
سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارنشناس هنگامه ها و دل از رنگینی این بساط فرو برگرفته
هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی و کارها
شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر
گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

وروابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور بگرید نظر درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزده
و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان درگرفت که با چندین واد و باچه پایه احتیاط چندین لغزش رفت و
چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه
نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب
بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر شمارند درآوردن ابیات مناسب که بدین ساز انجمن
هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و ستردن و درآوردن بسیار شد قطع نظر ازان
گروهاگروه فیا وار حقیقت انست که آدمیزاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده ار هرچند کوشش
نماید عیبهای او بنرخ هنر برگیرد من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید آن معنی سرمه توانستم ساخت
و سبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار هیچگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فرو گرفت برخی
اخوان زمان به نیروی دگرهی نخبانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر را در ان لباس نو درآوردن
گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود لختی خالی گرداند و آیین وربینی و پسند
بکار برد لیکن افزونی طلب کشورخدای فرصت آن نداد ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و
پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت

مثنوی

گوهر ازین بیش زکان که زاد نادره چندین ز زبان که زاد
در ته هر حرف جهانی نهان عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان
هر در این نور هر دو سرا ست گر نشناسی تو غرامت گراست

امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کار که پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود نیز بدلکش آیینی سرانجام یا
د خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از
آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقمزدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی
بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دوم رسیده و هزار و ششش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال
اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر ازان بار سترگ سبکدوش گشت

مثنوی

چو نیت نیک باشد پادشا را

گهر خیزد بجای گل گیارا فراخیها و تنگیهای اطراف زرای پادشاه خود زند لاف امید که نگارش

احوال صد و بست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان

انصاف گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه

در خیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت

سخته آمد **شعر** سخنم زدرون حکمت آگاه از بهر خزانه خانه شاه تا بو که مرا بدانش داد گه گه بضمیر شه دهد یاد

امید که این متاع اخلاص گرد و بقبول بندگی خاص ایزد بدر توجادهادش مقبولی خود و عطا

و هادش باد و ش بمقام ارجمندی از سکه نام تو بلندی از نام تو او خجسته رو باد وین بنده خجسته نام

از و باد اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان

برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال

احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته

خانه دین و دنیا آباد گردانند و سر بستان صورت و معنی را شاداب سازند و این فرزه بادیه حیرانی را بپایان

آورند و در آن سعادت نامه خود منت من نهند که سر رشته این دولت جاوید طراز را بروی کار آورد و آیین

سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آیینی یا زبان روزگار از سر آغاز ند سرمایه

سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند **فرد** آسایش کائنات بادا یارب در سایه چتر دولت اکبرشاه

راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و نحتی از نیرنگی اطوار خود نوشته

رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این

کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آری غیبی چنان گزارش نمود که یکجا روزگار تاب این

ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که نختی از آن درین اقبالنامه

برگوید و در چند جا نبذی گزارده گزیده پند نگارد بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و دلی خالی کرد

ازانجاکه نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است وا زشوریده مغزی بهنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن منجر است که ازان شطری طراز وفسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صور در نزهتگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از آذر و نبود نشانمند چه حاصل زانکه آتش راست فرزند در محاورات روزگار نسب به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند آنرا بعالی و سافل پایه بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا القب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانها بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شعر بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست لیکن بسر نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و طائفه بر آمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی ازان برگوید و مانده بر آن گروه گستر د شمارهٔ آبای کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفاس ابنا با نیستی وقت بفروشند برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در رزم امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین میمن وطن گاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال آزمیدگی از خلق رو داد و ترک خانمان نموده غربت گزیده و بهمری علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت در نائته تا بسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا بشهر آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار برد

وزندگی نیم بل را به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو
آیین او بوده خرسندی وشتهند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان بامه عاشر شیخ خضر را
آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریا بحجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد با چندی از خویشان و
دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور از بر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از ولایت
معنوی بهره ور افروشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه
ارشاد و رهنمائی خلق بسر برد و جهانیان از ره آورد او ذخیره ها بر گرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه
و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک
از زهگاه علم بتعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی روز افزون چهره
سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی
متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیار از بزرگان ریوزه فرمود
لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برد و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد دست و صد و بیست سال
عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای
شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه
آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او درین سفر سپری شد و در ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد
و وبای عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار همواره عزیمت جهانگردی از خاطر
نور آگین سر بر زد و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشید لیکن آن کدبانوی خاندان عفت
رخصت نمیداد و سرگشتی در خاطر سعادت منش نمود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و
شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی از آغاز آگهی نظر بیگانه بنده ایزد افتاد و روشنی دل و سعادت جاویدی شد

ودر پوزهٔ ارادت وگزیدن روشی معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی از ابرفرازندت امی ارند رهنمای
جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین او
برگزیند خواجه دران هنگام ابلهپای عرصه تگاپوی بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید
بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خداپژوهی ازو برگرفت گمنامی اخلوت و فرمود و بی تعینی پیشهٔ او مقرر شد سخنان
خواجه هرجا که بدرویشی تعبیر سیر و این یگانه روزگار امیخواند تقریب چهل سال در دیار ختا بسر برد و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار
دران مقر ولادت بچندی از خدائیان سعادت پذیر دستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد
ناگاه آوازاهی بگوش رسیده بارقهٔ الهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر بتگاپوی سخت و جستجوی
بسیار روشن شد که درخانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین ستا زنور ارادت او زمانی دل برآسود خاطر هرزه گرای
باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و نظر اکسیر روز افزون او عیار میگرفتند و دران نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآسود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت هستی
بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرموده ازین خاکیان فنائی رو در پوشید و حادثه بالا بد فترت
انداخت پدر بزرگوار با آیین تجرد بصوب پای شورگام همت برداشت همگی بسیج آن بود که ازان راه بهار دیوار معموره
عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمد آباد و گجرات بوالانحاریر در پیوستند و دانشهای تازه
آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا
بهم آورد و بتگاپوی سخت پایهٔ اجتهاد فرهی نمود اگرچه باقتفای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن
همواره کردار را باحوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی
گذاره شد و بزمتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب منظور و تا اله دیده شد
خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند

ونصرتهای بی اندازه رو داد و روشهای بوالعجب روشنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل
گازرونی شرف اختصاص یافته و او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون
دانش همت گماشت و مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را آنکار فرمود و
سر بستان حکمت طراوتی دیگر پدید آمد و نهال بینش را روان پایهٔ دیگر آن فرو هیده مرد خرد پژوه بسعی فرمانروا
گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه
آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد
خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازان در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرامد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و نختی در دبستان مولانا همام الدین
گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفیدی دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را
کشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف و
بران دلالت کنند و محمدت برگوید و هم دران مدینهٔ فیض پدر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای
زمانه بود سعادت ملازمت دریافت و آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی
و سترگ دانائی را بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری را بستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
دریافته فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان
آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند و همواره مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب
عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت او در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر
ستروده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتگاه دل شناسا شده
ازان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دارالخلافه اگر گام طلب
باید زد و اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران بر باید داشت و هرجا اشارت رود و فرمان

در مسند رحل بإقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و بایکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان عزیزان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از همدمی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه وطنگاه ایشان قریه انک شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره چندی در یمن و جابسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول از پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخته لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشستشوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش از زبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی ازان پذیرفتی و قدر دربایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی کمتر فرصتی نشستنگاه او

پناه و دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و اشاره والا زمان یاور و مهربانی هواداران روز افزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بدگوئی فرمودی بر خوی تباه مردم سرزنش کردی خاطر هر پریشان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای نا سزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حقسرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رنجیدگان پرخاشجوی توجه بر گماشتی و با این معنی ایزد دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون بحجهٔ اعلی جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای موز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را نیز ابها البرز شد و رهسپاران اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و هیمو دست چیرگی بر کشاد نیکان روزگار بگوشهٔ خمول درشدند و بعضی ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات پائی فرمود از تایید ایزدی هیمو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی در آمدند و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه و بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام سرباری آن شورشی بی اندازه بر جهانیان

آسیب رسانید و اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان اوان قدسی پایه همت افشرد و گرد فقوری بران صفوتکده ننشست آن شگرفنامه دران هنگام در سال نجم بود و نیز آگهی چنان بر بسیط بینش می تافت که شرح آن به کالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زبانیان نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها بر افگند و گروها گروه مردم فروشدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ بوده باشند اخوان روزگار افراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخهای سترگ چهره شادمانی برافروخت سایه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی خاص بخشید و بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی رابهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش درمیان شد و بیانهای تازه روی و راست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران بر داشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانشپژوهان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرائید و حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بآئین خویش سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بیخودی نشسته راه دریافت نشناختی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده او را فرا پیش زدندی و گروهی پیوند دادی و از گفتار پریشان آستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برآغالیدی و بخیال تباه دل آزاری نگاه و نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی اینان سانحه شیخ علائی است گروهی در هند با میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو رسانند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین روش افتاد و دران مقر سعادت نخستین بمناسبت انزوا و

مسکن شیخ مبارک ۱۲ — گوشه نشینی ۱۲

اختیار تجرد و بدیدن پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای
زمان که یادانان دانش فروش و زهرگیای نوش نما اند کین او بر بستند و بر انگیختن پیوند عنصری او هنگامها
آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه
مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش منشان
روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن فرزانگان کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در
چنین معامله که وجود مهدی از خبر احاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدهرا گون
آیین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر
خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را باعمل مقرون داشتی و گفت را با
کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی
در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار
بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی به استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و
کار بر میر دشوار شد چون را بطهٔ اخوت داشت حقیقت آن باز نمود و پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده
دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت
که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه
عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشراف و اشراف چه مراد
پادشاه فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم
اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن در محترفه و اهل بازار
منحصر دانند چهارم ادانی که بپایهٔ اینان نرسند مانند پاجیان و هرزه گردان و هر یک با دا افراه جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکوئی چیان سلوک ورود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود الحق اگر بهر بدکننده را یکسان مالش نمایند
پای باز شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میرا زین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدا
خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد و این خیره رویان هرزه سرا در گو حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این یاوه رهها چند بار بر افتاد
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی
نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه ببطلان آموده و باین معنی اگر یکی از شناسائی
در مسئله بخلاف آیین خویشتن تحسین نماید بسترآن نرسند و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن ازان نکوهش
باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر روشستی و تشویر زده
پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه
و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق
نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا بر آمد و سخنهای غریب باره آورد و نحتی ازان برنویسد و
عبرت نامه گوید اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دو
بیفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار آیین خویش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتی علمای زمانه
و مشائخ روزگار که ذات خجسته امرات عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را
بیمار هیچ اندیشهای تباه یافتند و باخود در میان آوردند که اگر انفوجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد
کهن اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده
بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری حیله اندوزی بسیاری

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بعض بدگوهری را به تعصب برافروخته بشورش
درآوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن درین هنگام به یاوری حق گزاران سعادت آمود بازارجوش
بدگوهران پراگنده شد و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دورتر شد و سرآمد حرف سرایان
بزم همایون بکین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار
بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن عونت فروش غرور افزا نیز
اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود از بدسرشتی بمعامله جاگاه
برنداشته در پی صرفه گوئیهای او زبان کشودند و سخن را بجائی رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان
بحیرت فرو شدند از آن روز باز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از
اینان فارغ دل و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست با این سالوسان هوشیار بحق گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بیرون از مندان شبخون کرده بسیاری به بیغوله جای نیستی
فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک بسیجی معامله کیش و دانش مواد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد
و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان دانش
ناراست رو و بزرگان دولت با آن مستی حیله گر یاور باشند و تعصب او روز بازار جای نشست که خانه‌ها برافتند
و ناموسها تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند غریدی که بدو شیرگی فرود شدند
و غیرزن برآید و دنیاداران بی آزرم درچیره دستی و تنگ چشمان دلگوریکر و دوستداران هواخواه و در
راست گزاران کنج گزین و هنگامه گشتش سبک دینان گرم و زیان باگیدگر انجمن راز گوئی ساختند و پیمان
دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دوریان ده دله و هاروت سیه چالی افسون و نیرنگ که از روباه باز دردانشگاه
پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بود و با آن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا گردند و افسون جدا آزاری
و فسانهٔ بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بدلی لرزان

وچشمی گریان و رنگی شکسته و روی درهم بخلوت کده مهین برادر شتافت و از طلسمات تذکاری آن ساده لوح را
بی آرام ساخت و آن نشناس مکر و فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران
ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و
برای تشخیص مفتریات بهانهای شایان بگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبارست
و برای گرم بازاری خود چه پیروز از مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت
ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون
رای است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند برکناره باشید تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیکذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ
رفت و ماجرا گزارش نمود و فرمود هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بیرو دانایان
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بد مستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمائی برجای
خود است و پرسش را در نبسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی
نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است نیز
بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را میسپاریم و دست از خاک پیچی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و
غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و سوز انگیزی را سوگواری دانسته دست حربه برگشاد که کار معامله
دیگرست و داستان تصوف دیگر اگر میرید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری
روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پدری اخواش شدند لفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار
شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار پای استوار پدر بزرگوار در تماشای
نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام از خود نادان تری
گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت هر کرا او میدید ایمان من ناخرسند بودم و هر کرا من بیشتر دوست او دور می افشاند

قطعه دشمنان دست کین بر آورند دوستی مهربان نمی یابم یکجهان آدمی همی بینم مردمی در میان نمی یابم هم بر دشمن درون گزیرم از آنک یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر هزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشتای صبح وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب را گمانی هم در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت محسن برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود در رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان نامیان برداشته آید و کار فروبسته کشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر همان آیین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و هنجار دانی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه بگو یا آنکه در بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود از مردم بر نگرفته با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او گام برداشته آمد به آبله پائی در گلزارهای لنج خراش میشد و از شگرف کاری روزگار عبرت می اندوخت و عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران روبروی صبح صادق بردر او رسیده شد از بی آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید و غمهای گوناگون لختی برکناره شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیدلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین جدا بر ملا انداختند و تا بین تخته کاران روباه باز صباح ابن نشست

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی
و مالی بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بدیشان
باز میگردد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاووشان
شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوشش ها نمودند
و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را درست اندیشیده
خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را در ان منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب استان
پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدائع تاییدات آسمانی از ان هجوم بدگویان
و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
و دانش منشی ریاضت کیش چیست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر برد و اکنون هم
تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند
و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان بهر منزل آمده از انجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی
داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایهٔ مجهول زده
درین خیال افتادند که امروز که بیخانمان شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه روزان تیره رای را
باید گماشت تا بهرجا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و
هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز
از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای
رنگین برمی بافتند مردم در اندیشهٔ دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری
شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل
زیر دست و اهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش

وعالم درنگاپو وجستجوست همانا صاحب خانه گرفته میپاردانه‌ی بوالعجب سراپا خاطر گرفت واندیشه

سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای در باز خود اینقدر دانم که حکایت راستی دارد وگرنه برادر انا میکرد

ومردم از گرد خانه برمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر میرسید ظاهر انباشد هرگاه در زمان ایمنی هر زه سرایی

بگوشش میرسید وگزیده مردم فریب ده بکین برمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه

دور باشد واگر در مقام گرفت وگیر میشد تغیری در سلوک ظاهر میرفت وتوقفی درین کار نبود همانا

افسانه سازی بدسگالان بدگوهر اوراکالیوه ساخته است مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده

منزل او را بهلیم واو از ان بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده بچاره بسیجی روآوردیم دشوارتر از شب اول سیاه

پدید آمده وترم روزگاری رونمود بر ان شناسائی نخستین وهستان حال من تحسین نمودند ومرا استشار مومن

اندیشیدند واز خردگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام درآمد با دهزار... باره

ومغز شوریده وسینهٔ زخم اندوز وخاطری گران بار غم ازان غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاور

درخاطر ونه پای استوار ونه پناه جائی پیدا ونه زمانه آرمیده ناگاه دران پولاخ ظلمت آمود تی بدرخشید و

نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه ام منزل پدید ارشد ولختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگ تراز

دل او ودل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم واز سرگردانی بی سروبن باز آمدیم ودر انجام

کار در زاویه خمول فکر در دواد وشد ورایحا بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا

پدید نیامد واطمینان رو نیاورد پاسخ آراست حال بهترین دوستان ودیرین ترین شاگردان و

محکم ترین مریدان درهمین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پر نفاق

که وبال خانهٔ دانش وگزندگاه کمال ست رخت بیرون کشیم وازین آشنایان ودوستان نا پای برجا

که پایهٔ وفاداری ایشان بر باد بهارست ورخت پایداری بر سیل تند زود بر کناره شویم باشد که

کنج خلوتی پدید آید وبیگانه سعادت آمود بنجار خود گیرد ودر انجا بحال خند بور روزگار شناسائی

بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طرازند

حرفی درمیان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز

رجوع بنخچیر شود و گرنه فراخ نای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات

اقامت دهی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور را

از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز دا

بدو پناه بریم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران ایدار

و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم میشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد

و بدانصوب بسرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجاکه روز بازار

بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد پابند شرّ و هندگان بدگوهر نگردیم در شب ناامیدی آن

تیزدست اگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانده قدم در راه

نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد بشباشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ

مژدهٔ سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی

سخت تر از انچه رو داده بود از آسمان تقدیر فروبارید همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و ازان باده که

دو مین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوحی گردند و مدهوش تر از نخستین گشته ورق آشنائی یکبارگی

در نوردید شبی از انجا برامده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از انجاکه همسایگی بدگوهری

شورش منشی جادادشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند

بمقصدگاه نامعیّن گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تأمل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد

ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زاویهٔ آگهی از رفتن

ندشتند زمانی این گسسته توکل آسایش گرفتند و ازان پراگندگی برکناره شدند ای برادر آن که

برآمدن از اینجا بجلم واہمه بود نه بخت یاران خرد هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال او هنوز نیست روشن اختلاف
اوضاع پرستاران ولیلیست پیدا نمود ندیدم هرچند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست
نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز شد دیدم که این قباحت فهمان تنبیه نمیشوند و خیمه او را خالی نمیسازند
روز روشن همی آنکه صلاح گویند حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و در بندگان هیچ باز کرده روانه شدند
باسه کس ویران صحرا که نزدیک او بخاک آسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن نه رای
رفتن نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد گزاران
ناپایدار روزگار بود و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته با روزگاری در شرم و سوی کاری پراگنده به درازنای اندوه
در شدیم بهرحال برخاستن و جای گام برداشتن ناگزیر شد و در آن هنگامه بدسگالان راه نسپردیم حراست الهی
پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن بیگاه براه دشت خانه همراهی و مسازی همگنان
برسیلگاه نهاده از نکوهش بیگانگان و خیره با آشنایان رستگاریه با غچه اتفاق افتاد و پناهی رهنمود و نیرو
رفته باز آمد و دل را قوتی شگرف روداد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذاره دارند از
تگاپو بسته آمده ناکی آسایش گزیده اند باوکی شرحه شرحه ظاهری پراگند بیرون شدیم بهرجا که رفته بشد بلای
ناگهانی سیاهی پیکر و گرم ناکرده جایگهی بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه در آن وادی بیتابی و در داروکوزانه باغبانی
بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون
مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی برنشست اگرچه برادر گرامی از آن نکوهیده حال
بیرون نشده و زبان زمان رنگ او دگرگون شد لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیه
احوال آن لابه گر برخواندی پدر بزرگوار خود بالنره بیهال بود بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر اتماشا
کردی لختی از شب گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدلدهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که باوجود مثل من دوستی
ارادت گزین دیشب ترنگاه کجا بسر برده شد و دامن از من چرا بر گرفته بود بدانچه بخاطر نمیرسید آن برگزیده مرد بود

۱۲ اے حالیکه روداده بود

پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دور جسته اند که مبادا
ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد بخت بشگفتگی درامد و گفت اگر گوشه مرا خوش میکنید اندیشه بکار سپرده
نهانخانهای امن از نشان ده آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بخمول جای گزیده فرود آمدیم
چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد و از ان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری درامد و اغرق را اطمینان داده و یکماه
و کسری دران آرامش جا بسر برده شد و آن برادر گرامی از اگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت
آورد و هم یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی حاسدان بدگوهر شورش
در شده بی آنکه آیین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره
آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز فرا اعتماد دارند و مردم نیک سرگردانی
این چه آیین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش
فرمود کرا میگوئی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بردر حضرت
بر کجگرائی او بر آشفتند و بر زبان آوردند که همگی اکابر وقت بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها
درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در ظلا نجاست و نشان این خلوت داده ندیده
دانسته تغافل سپرده و بریکی را از پاسخی فرو میشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون مینهی صباح کس
رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان هان این شورش شنیده شبا شب بایلغار
خود را رسانید و بی آگهی مردم باز نا بیین پیش بلباس دیگر برامده ای شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام نا کامی
شورش در باطن افزود اگرچه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گر چها گزارش نموده اند و
عیب ان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی یافتن آن مردم

دران بیگاه سراوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان بدگهر وهجوم مسالک شهر وهنگامه تیره‌گان
ناورجام ویاوه ناپدید بار اندازیافت قلم چوبین راچه یارا که قدمی ازان چال گذارد هرگاه زبان فصیح را گنجی
رو دهد این شگافته زبان راکدام نیرو ناگزیر باسراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد ولختی از شورش شهر ودیده
دشمنان برآسودیم ازانجا که نوازش گیهان خدیو تازگی معلوم شده بود ایمها چنان گرفت که اسپی چند
سامان نموده آید و ازان خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلانی که راستبازی برین در میان نشست
رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر باین بیچگان سامان راه نموده
شبی تیره تر از درون حسد پیشگان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان براه درآمدیم با خامکاریهای قلاوز
وکجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندان داستانهم
برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری
آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهی نشان دارم
روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده دران
صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود
غیبت داشت دران خرابه معموره بیجا فرو شدیم دروغ انجواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی ما
یافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب به یکی
از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را ازان مرحله بیرون
انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه اگره که بوی آشنا از انجامی آمد ره نوردیدیم آن روز فرسنگی
سی کروه پیرایه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پدید شد که درانجا بسر
یکی از باطل ستیزان گشت و کارداران درچندگاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان بازداشته نیمشبی باد
زنده نورد شهر گشتیم وسحری بدار الخلافه اگره درآمده بزاویه دوستی بدست آورده شد ولختی دران

خاکدان نامرادی وخوابگاه فراموشی وودیوسار نااهلی وتنگبار کم بیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی
نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار وکام گرازان بی آزرم بزبان رفت هماناکه از همسایگی
چنین ناراستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر اغمی تازه گرفت وسرگردانی
شگرف رو آورد از انجاکه قدم از تکاپوی وسر از آهنگ شبگیر وگوش از بانگ درای وچشم از نشان بیخوابی
فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را فرا گرفت وگرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر
اندیشه بر آمد وخدیوخانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت دور وز بدین کشاکش درونی بسر بردیم ودیر
زمان را واپسین انفاس دانسته روزگاری سپری می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی
گذشت وبکوشش صاحبخانه وجستجوی سخت او پیدا گشت وهزاران مژده عافیت آورد ودر ساعت بدان
خلوتگاه رفته شد واز شگفتگی دل وکشادگی پیشانی خدیوخانه گوناگون مسرت رو داد ونسیم کامیابی بر گلبن
آمال وزیدن وابی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نمود از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی
به نیکنامی بسر زیست ودر کم مایگی توانگری مینمود ودر تنگدستی کشادگی وبا بیزرالی برنائی از ناصیه حال او پیدا
خلوتی دلگزین بدست افتاد وباز سر نامه نویسی بنیاد شد وچاره گرائی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا
اقامت شد ودر مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق بسیچ به یاوری برخاستند وکاردانان بخت بیدار
بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی وبگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز
وکم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند وپس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت سانیدند
وبطرز دلکشا وآئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی وقدرشناسی
باینمامی مهر امود گزارش نمود واز راه مردمی وبزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرونیامدی همراه
نگزیدم وآن پیر نورانی باهمین ادروی نیاز بدرگاه همایون آورد وبگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والایافت
ویکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید وعالم برهم خورده آرام گرفت وهنگامه درس وخلوتگاه تقدس را

آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش رازدل عشق جهان مکن فاش که دوش ویدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از ان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل گرفت و دامن همت برکشادم را که بنجز نسبت طینی بقوت پیوندهای معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بار کشای راز گشتند اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل باسمان پیوسته بود بر نطع نیایش گری نیازمندی میرفت درمیان خواب و بیدار خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود درین سرزمین لختی بآیین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمیپرداخت و وجد و سماعیکه درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کارست سبکسری تلوین باخود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی دوستان را ازان باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پرایزدپرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از راه تجرد بیارگاه تعلق برند و در دولت کشودند و پایه اعتبار والا یافت حال مدهوشان حرص زدگان حسد کالبوه شهد مراد دل بدر آمد و بپراگندگی ایشان خاطر بخشود و با ایزد بیهمال پیمان درست دربست و باخود قرارداد که

زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان انداز دستهٔ خاطر درست کار
برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند
پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و بازرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن
ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون
او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنه
لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی
مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته
بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین گروه
وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی
و دست از همه باز داشته بادارهٔ نویسی روزگار خود پیرایهٔ نفس ابو البدایع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم
ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و کناره
از آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت
هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده طلب را شایسته
سخنان هوش افزا بزبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت ولی
در من گمان برده راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خوشتن را بصد بیتابی قدری نگاهداشت
و به نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور
بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک ریاض قدسی خرامیدند و سپهر شناسائی

درحجاب شده و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و دانائی را روزگار سری آمد
مشتری ردا از سر نهاد و عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای آسمان
معانی گشوده بود بی او تیم و مرده دل اند اقربای او گو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در جای خود
لختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید دل خالی میکند و سخن را
آبی میدهد و زبان را بندی می‌گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی
مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و دو جلالی
موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد
در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روا آوردند و دو دیگر
سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد
و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم
زمانی ال مرده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون
آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از
دبستان علم خیری و نشین نیامدی گاه مطلقا در نیامدی و زبانی اشتباهها پیش را گرفتی و زبان
یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گزاری نداشت در ان انجمن بگریه
افتادی و به نکوهش خود شدی درین اثنا مرا بیکی از مظاهر کونی علاقه خاطر پدید آمد و دل از ان کم بینی و
کوته شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر
سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی در دبیر شدم
حاضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند
حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر نه درآمده درو شش تر از خوانده نمایش داد

اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن

نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود گزین اسباب کشایش گشت و بهسال دیگر بر

والگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت تمیز

نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم ارشادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی بهی فهمید

آشنایان طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا دارو نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمی شد

بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او

بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید

اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشته و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آورده بیشتر

از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر خوانند و سخنان بر پیشینیان بیافت و مردم دسمانی

را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل را آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم

بر مطول آوردند آنچه بر ملا و سر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد و حیرانی افزای

نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی

گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم

از استفاده ناامید ورق کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک

تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب

درست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان

بشگفت در افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی و دبستان سالگی نوید

اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سرآمگی نخستین را آورد و آراستگی فنون نوباوه جوانی شورش افزا

و دامن اعتبر فراخ و آئینه جهان نمای دانش و بینش بدست در داد طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه

بازداشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد فرمود از گوشه خمول
برگرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی تقاریب آورده نیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی
را بازار پدید آمد و زمانیان نظر دیگر نگریستند چه گفت گو ها رود و چه نفر تها چهره افروخت امروز که آغاز
سال چهل و دوم الهی ست باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده **فرد** مرغ دل من
نغمه داود نداند آزاد کنندش که نه مرغ قفس ست این نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلاء الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
امید ست که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند و از انجا که شماره
نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی از ان مینویسد دل را نیروی می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد
بزرگ بود که ترد امنی انگیس بها کی نیاکان چاره گیر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید چنانچه درد
ابدار و آتش را آب و گرم را به سرد و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و امنی زمان هرگاه بزرگان
باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بنیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم خرشگفت نماید
سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و در ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد
چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود از ان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم
داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود کردار را بگفتار
پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استداد و ملازمت این دو گرامی ذات
قدسی حصاری بود از فضای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوشدار و
تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بنعمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نوختی و به ابوالابائی دودمان و الاختصاص دادی
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خردپژوهان درست عیار

چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی مذلت خواهش رازدان هر کیش آمد دل
ازبسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانه‌ها و زمین لرزه‌ی ایستها باشند مرا از هر
بنزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب بلحظه شگفتگی نو برانداز و ز زمان زمان تحیر فزو شود نوزدهم ملازمت
گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بستم بر آمدن از رعونت بیامن ملازمت گیتی خداوند
بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی الحمی از گفت نخموشی آمد و برخی ببیگانگان
آشتی نمود و آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور
ساز د بست و دوم ارادت خدا آگاهان بست و سوم برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ نشین هنگ آری
بی سفارش مردم و تکاپوی من بست و چهارم برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار
از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نمیداشت و
خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پا مرد بودی و نیک اندیشی را دست مزد و در تصانیف خود
چنان بر می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید **قصیده**

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود
در فضل مفتخر گرامی برادرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال
گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

از آسمان بلند تر از خاک کمترم
برهان علم و فضل ابو الفضل کز شرف
در عمر گر از و دو سه سالی فزونترم

با اینچنین پدر که تو گفتم مکارمش
دارد زمانه مفخر معانی معظمم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نه صد و

پنجاه و چهار هجری است محمدت او را کدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و دردلی بیرون داده
آتشکده را آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پا مرد شده تصانیف او که راز
گویائی و بینائی ست و مرغزار مرغان دستان ن مدحت سرائی کنند و حجت کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب
هفدهم شوال نه صد و شصت قمری اگرچه بپایهٔ والای آگهی نیند و خت لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی
و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد
دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی معاضد دو شنبه بست و دوم جمادی الاولی
سال نهصد و شصت هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستودهٔ اوست مزاج زمانه را
نیک شناسد و زبان را لبسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابو المکارم ولادت او در شب اورمزد
غره اردی بهشت سال چهار دهم مطابق شب دو شنبه بست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه
نخستے بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول
پیش آن دانای رموز نفسی و آفاقی گذرانید و نختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ
نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن
هیژدهم بهمن ماه سال بست و پنجم الهی موافق جمعه بست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه
والده او دیگر ست لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو حامد ولادت او روز
خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی موافق دو شنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دو شنبه غره جمادی الاولی سال مذکور
این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قماراند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بر بست
و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی در از عمر گردانا د
و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بست پنجم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شد و بدو مان

دانش وخاندان بینش اعتبار پذیرفت وکاشانهٔ ظاهری را رونقی ونفس گلگرای را انجحاری پدید آمد
وهندی وایرانی وکشمیری نشاط خاطر گشتند بیست وششم گرامی فرزند سعادت افزای روزے
گشت ولادت او در شب ریش هیزدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد وهفتاد ونهم پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد ست اما مشرب یونانی
دارد ودانش می اندوزد واز سود وزیان روزگار فراوان آگهی اندوخته وآثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست
خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بیست وهفتم دیدار تیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی
سال سی وششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد ونود ونه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندے
نیک اختر پدید آمد وعنایت ایزدی روآورد وگیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را پشوتن نام
نهاد امید که بجلایل کمالات دینی ودنیوی فائز گردد وبسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست وهشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بیست ونهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی وعیانی
طلبگار بود وبا صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد ودلایل ذوقی وشهودی واکتسابی ونظری نظر
درآمد راه شبهه بستگی نیافت وخاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت گره این کشودند ودلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست بانی سوای بدن او را تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه
بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت ودانش وبینش اندوزی را راهزن نیامد وهم گزند مالی وجانی
وناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت ورفتار آب کردار جویباری گردتسی وکیم بی میلی دل با عتبارات دنیا
سی ودوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی
اقبال روز افزون میسر آمد وسپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمهٔ سارست
وگروها گروه دانش را معدن چه جدیشگان کارگزار را رهنمونی ونغز دل سخن آرایان خنده فروش را ازو نصیبه
خردان را سرمایهٔ نشاط وحیوانان را اسباب رعونت ودبیران تجارب روزگاران یکجا یابند وبخشندگان

زر و سیم آیین مردمی‌ان شناسند گوهر بینائی را و زنگاه خرم گیای آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را و زین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش افزا آموزند و دینداران حق پژوه بدگیدبانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند چون تاباران عرصه کندآوری لوحه همت آموزی از و برخوانند تن گدازان دانش آرا آیین نیکوکاری از و بردارند اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت یاوری آن کامیاب خواهش گردند **مثنوی** یکی نامه ساختم پرشگفت که هر دانشی زو توان برگرفت

چنان گفتم این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغز را

ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بنیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگر چه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیانست و هنگامهای مهر و کین از و در شورش ایزدپرستان حقیقت پژوه ابوالوحدة گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند و کند آوران عرصه دلاوری ابوالهمة نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطرة می‌ستاید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانه بی تمیزیست برخی بپرستاری دنیا نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند **فرد** صد داستان بوالعجب آمد بروی کار حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم للّه الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی‌شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی‌آلاید **مثنوی** شناسنده گر نیست شوریده مغز بجهره شناسند دینار نغز هنر تابد از مردم گوهری چو نور از مه و تابش از مشتری

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی بخط یکقلم خامی کالکا پرشاد موجب گمنامی

لطیفه چون این کتاب بر لفظ مشتری انجام یافت پنج نکته برابر حروف این لفظ بخیال راقم گذشت اول نسبت مصنف که ابوالفضل و مشتری سعد آمده نام او بخاتمه نامه ثابت باید شمرد ثانی بنسبت خود او بد طبع که سعادت این سعد اکبر ترقی دوتتش ادلیلی است روشن ثالث بنسبت محشی که آن علامه زمین بفتوای مفتی عقل قاضی فلک باید گفت رابع بنسبت قاری که این کتاب پر فائده را مشتری یعنی خریدار باید شد خامس بنسبت کاتب که مشتری عالم فلک و خط اکثر علما زشت باشد سهو حرف و این ظلوم جهول نیز همچنان است

حرفی چند در تقریظ از دست فیض وش جنس کاسد لکا رشاد متخلص بموجد ستر الله عیوبه

مطلب حمد از خامهٔ هرو بیر ناتمام و سپاس تمامی نامه را بآن اتمام از دریا قطره گنجانم لیسبو
ما لا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزو یکه مختار منست وصف علامهٔ روزگار منست که از کل شیٔ
یعود الیه حمد را تضمن دارد و از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان که
فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشاء و انشاد پارسی زبان را متفق اللفظ خیرباد
گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را وسائلند یکی ازان حضرت مولانا
محمد هادی علی مشتری فضائلند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه تصرف صرف کامل
ناحیهٔ نحو را عامل منطق بدهان کلام بلبان حدیث بزبان تفسیر در بیان شمس بازغه حکمت در شراق
وجود تصوف بوحدت طاق مسائل فقه روان ریشهٔ اصول دوان مساعی ریاضی جمیله
عروس هیئت شکیله حساب در انگشت قلم هندسه نقطهٔ ازرق صحت طب از اعراض جسمانی
تهذیب اخلاق از اعراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره وسیع خفیف عروض سبب
وزن او ثقیل قافیه از پیرویش تباسیس دخیل خامهٔ دو زبان در سخن سه بان تاریخ را تخرجه از عدد
نام دلیل شرع مبین تخلص آب چشم یقین در مدرسه سبق طلبهٔ علوم را اول روز فراغ بحجرهٔ مطالعه
شعله ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل ذی امل سینه سحر صفا قلب قمر جلا نفس زکی مستقل
ذهن ذکی منتقل در ته خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پلهٔ سبکروحی تحمل گران پاسنگ ساخته
سواد از مطالعهٔ اسفار روشن سوید از مکاشفهٔ انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهد
دوات صوفی صحبتش قلم نقشبند به بعقش موظف زبان را هر دم سبحه گوهر دندان بکف مصلی نظر
بجماعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسم بصدق مقالش خورده شیر بادر خون از
اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از ملهمات غیبی قدسیان در طواف کعبهٔ دل را از فضائل الاربعه

مصلاها باطراف تلخی کام غیر از صبر صبر بہ زبانی نقصاد تنگی دل جز بشکر شکر بر کس نکشاد شمع سفر در وطن پروانہ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان بہ تیز پری گلی بشاخ از برگ بری و رین اوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیہ مکاتبات علامی نمو و آری ہر کہ حاشیہ قدیمہ را نوی بخشد تجدد بحاشیہ قدیمہ سزاوار اوست و آنکہ از جامی سبق برد تصرف بشرح ملای مکتبی چہ دشوار است و ارواح ثلثہ قالب طبع از مفرحات جان اروی نشتر بخش تقویت یافتہ و موالید سگانہ عالم نقش رسم از فیضان آبای علوی انطباعش تربیت یافتہ دفینہ معنیی کہ در بطن قایل نزمین غایب بود از کاوش افکار بشہود آوردہ اند و نفس مطلبی کہ در سینہ مخاطب مکتوم عدم شدہ از تناسخ حواشی بوجود آوردہ اند شعر

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل — محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بہر فقرہ کہ از معنی لاحل — بہم پیچید چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانہ — زبان خامہ را دندان شانہ
کشاید تا گرہ از زلف پرتاب — سیاہی داشتہ آن شانہ در آب
کشیدہ شانہ و نگسستہ یک مو — کہ آید بر زبان خامہ او
پی تدہین آن گیسوی مشکین — کلام چرب گشتہ عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی — کہ تا مغز خرد برد شمیمی
بآب و تاب آن استاد تردست — گہرہا سفت و در ہر تار مو بست
خدایا عمر آن دقاق سازی — مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکنو باد — زکیتایان عالم لکنہ او باد

حوصلہ آزمای طبع پرزور جناب منشی نول کشور در طبع این کتاب اہتمام ابلغ فرمود و از اندازہ بیشتر بذل مبلغ فرسود خدایا ہر سنگش ہمرنگ نگین سلیمان باد و ہر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

له قطعه في التاريخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر — بطبع آورد منشآت شه ادیبان وزیر اکبر
برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد — بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر

۱۲۸۰

ایضاً

منشی عاقل و طباع چو این انشا را — طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع
حسن آن دیده پی سال دل موجد گفت — زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع

۱۲۸۰

ایضاً

ز مصنوعی که گردد عین صانع — نشانی داد نام این ابوالفضل
چو گشته زنگبست طبع موجد — شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل

۱۲۸۰

رباعی

در طبع آمد رسائل علامی — با حاشیهٔ جدیدهٔ علامه
افزایش نفع آن چنین شد موجد — کامد همه سال در حساب خامه

۱۲۸۰

قطعه

رسگانه دفتر شه ابوالفضل — نجوم فضل را تابید تثلیث
شده مطبوع آن سنگ فرنگی — که ایمان زبیدش تقلید تثلیث
مناسب نقل کرده کلک موجد — مسیحی سال آن تجوید تثلیث

۱۸۶۳

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخهٔ مطبوع بطبع آمده اشرف — بر حسن سواد رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی — نیرنگ ابوالفضل پی پاس رقم شد
۱۲۸۰

ولہ

نثر علامی چو زیب طبع گشت — مشتری با نقد دل شد بیگمان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت — دفتر منثور ۱۲۸۰ نثر نکته دان ۱۲۸۰

طبعزاد خوشنویس والا رتبهٔ نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر الله تسلیم

مجسم لطف حق شد ذات منشی فلک تسخیر — که در پرورد نکات از شمس امد اظهر
لطافتهای طبع او عروس علم و دانش را — ادا شد ناز شد انداز شد تزیین و شد زیور
گواه ادعای من بس است این نسخهٔ دلکش — که در معنی دل قدسی بصورت شد رخ دلبر
شده منحل بشرح او ره سخندانی — که تفسیرش بفرق حسن و معنی بود افسر
ز کلک معجز شیرین رقم هر صفحه و حرفش — برنگ کاغذی باشد که پیچند اندر شکر
بوقت طبع او تسلیم هاتف گفت تاریخش — سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر
۱۸۶۳ع

طبعزاد خوشنویس نامی شکرریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

بایمای منشی عالی همم — که شد حاتم مکرمت رنگین
کند منعم از بذل محتاج را — همین حاتم عصر باشد همین
فلک پیش قدر رفیعش مدام — نهد بر سر آستانش جبین
کتاب ابوالفضل چون ختم شد — فضا سال طبعش بگفت اینچنین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی — فصاحت اثر ۱۲۸۰ نثر خوب و متین ۱۸۶۴ع

طبعزاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون ز حکم منشی عالیجناب — نثر علامی که از سه دفترش آیات فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی — زد نوائی از حروف معجمه مرآت فضل
۱۲۸۰

طبعزاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع — منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت — مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۸۶۳ع

قطعهٔ ششم تاریخ طبع از بلد کوچه جامه کاکا پرشاد موجد بینات نامه عفا الله ذنوبه

چو نام این کتاب و وضعش نیز	کسی پرسد نشانش ده ابو الفضل
شده تفضیل از نامش مبرهن	بود که هر کتاب و مه ابو الفضل
محل بینست گر چشم سخن سنج گو	بگو بر طاق ابرو نه ابو الفضل
فلک این حرف کرده نقش بر سنگ	ز هر مطبوع باشد به ابو الفضل

ز بر هم بینات از بهر تاریخ
به تحسین گفت موجد زره ابو الفضل

باید دانست که در حساب جمل [illegible] زبر و بینات اصطلاح [illegible] حرف اول [illegible]

مثلاً از حرف ا [illegible] الف [illegible]

جدول زبر و بینات ماده تاریخ یعنی زره ابو الفضل

نام حرف	زبر	بینات	اعداد حروف
زا	ز	ا	۸
ہا	ہ	ا	۶
الف	ا	لف	۱۱۱
با	ب	ا	۳
واو	و	او	۱۳
الف	ا	لف	۱۱۱
لام	ل	ام	۷۱
فا	ف	ا	۸۱
ضاد	ض	اد	۸۰۵
لام	ل	ام	۷۱
کل اعداد			۱۲۸۰

هو الهادی

نثر و نظم اشک کز شهد و شکر شیرین ترست
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی

کرده اش موجد رقم بعد از کلام من اتی
باشد این شیرینی از بعد طعامش نوش جان

خاتمة الطبع نثر شسته سیه ایرِ زبانِ خامۀ نیسان شکر
از اوج فکرِ حضرت مولانا محمد هادی علی اشک

خدایا توفیقی که اگر خامۀ خشک نثر دستی بر رفع نقاب خریدۀ سپاسِ سزاوارِ جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد یمین رادمی بحمد برارد که در زمرۀ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از ستوده کرداری بندد و نیل بدین فوز عظیم مثل آن در اندیشه و همِ نارو افرض کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ الانتظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایۀ زبان گردیده در پردۀ الحمد لله رب العالمین پرتو افگن ساحتِ ظهور و سامعه افروز اذهان و صد گردد نظم وصف تو حد دهان نباشد یارای لب و زبان نباشد لیکن بتصورِ عبادت این فاضله با دنیک عادت و یارب تاییدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال و جریدۀ حسن و جمال سلمای نعت دستانی بحروف قالبی هم نمیتواند زد تبرکاً نوائی از تحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سرخرو خس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نهد و بال کشائی در هوای این شکرستان امید

وقتی میسر باشد که از طوطیِ پس آئینهٔ امر جلیل القدر ترانهٔ صلوة و سلام یاد گرفته بهصفیری خوشنوایان
شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پرده گوشهای مشتاق را پردهٔ عشاق سازد **شعر**

مدح ختم رسل که بتوانم | جز خدا هیچکس نمیدانم
رحمت کردگار بر جانش | باد و بر آل و جمله یارانش

اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روشاهده سیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گل آفتاب
تتق بسته پرنیانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنهٔ خود بدان آتش نکنند و آئین نسیج زرتار ورگش
جامهٔ خورشید را و هن از نسیج عنکبوت فراگیرند و خریداری شیرین باف بازر جامهٔ تلخ کرباسی
که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود غبن فاحش دانسته چین بر ابرو اندازند بسکه طوفان بی تمیزی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین
سنگلاخ رسانیدن چراب بسنگ سودن نینگارند و چون کور سواد سیاه چادر ظلمانی فرو هشته
ورسیدن بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه
ماهتاب بگز پیمودن نه پندارند شب تا سحر سرها بربالش آرام روز خواب نازست روشنائی از کوچه تاریک
خامه که میجوید و صبح تا شام زبانها بیافه دراز و گوشها بر هرزه باز دندان بفارسی که میگذارد
تگاپو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
نیمروزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
متداولات که معانیش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را
کار بسته بی محابا چهرهٔ نامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانمند میسازند **شعر**

فروغ دیدهٔ بینش سخن نشست افسوس | ز مرگ قدرشناسان خود برو رسیاه
درین زمانه کسان با بلند بالائی | نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه

نموده را انشاآت علامی ابوالفضل کافیست که از بحرهای ثلثه اش چون دو اخیر سیما

سه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی میخواهد و عموماً بعض مقامات چنان هم ست که قو در انجا
نمی پرد و طائر اوهام تا کنگره ادراکش نمی رسد بر درس و تدریس نخستین قناعت دارند
و هر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد از دوم تا بشری رسید و شهسواری که اسپ
در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق از میان برد و جان آدم که خود را
از حصهٔ سوم گذرانید بکوهکنیها جوی شیر آورد و بل هنر و بان علو فطرت بر بیستون آسمان
رفت و بدین کار نمایان دست بر سر دوش کشیدن و سبلت تاب دادن آغاز نهاد از انجا
که خواب در دیده یکسو مردمها سپندوار بر آتش تمنای خال عارض تابناک سوخت و جمال
دلاویز بیشتری ازان نواهد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان بنقش بیرون در
از نگارستان و ببوی پیراهن از یوسف بسند کرده و آرزومندان بسایهٔ دراز قامت موزون
و رنگ نقاب از رخسار گلگون فریفته رای زرین نظر دوربین شرف نگاه خرد دستگاه
منشی نول کشور چون هر ورقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان باطلهٔ بیش
نیافت تقصیر الطباع ناشناس هادی در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک
از چشم جهان افتاده را بقدردانی بر داشته اقتضا کرد که این نامه گرامی از کلکش بلیغه
تصحیح و امضای توضیح رسیده طراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار ماند هر چند سر انجام
هچو امور و کشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که پشه را در هوا
رگ زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر در موج خیز گوناگون تشویش
که گلیم خود از دریا برون آوردن نتوانند چه پیدا ما که از دست و پا زنی برآیند و از باد پیمائی
حباب آسا سر وا زدن در کار آب کنند فاماً لطف ایزدی ناخدای زورق شکستهٔ خود دانسته
دست بدعا که از ورطهٔ ناآشنا سائی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر

درین دریای بی پایان درین طوفان شور افزا   دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها

و امتثال خواستار را خضر راه اعذار نموده الهی چشم غول را شمع و چراغ دیده و سپیده دم

از دم گرگ باز نشناخته مشت تاریکی نزنم بر لب شعر   بکوهستان و هامون بر گذشتم

بلند و پست را یکسر نوشتم ❊   ویژه متعدد نسخه های معتبر و عتیق منتسب

بتنقید مشاهیر اهل تحقیق که سرمایهٔ برخود بالیدگیهای مالکان بود و بتقرین انگاشته از صندوق

برادوردن گوارا ندشتند بصد حلگے اندوخت و دیده بر هر یکی دوخت جوهر تیغ دم چاچی د

آشکار و عیار زر هنگام نقد نمودار شد نگویم عقود منتظم از دُرّ خالی بود هان خزفریزها

همسلک لآلی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین چمن زار از لاله بداغ و از گل بخار و کثرت

خس و برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه بر روشهای حواشی

حکم زعفران زار پیدا کرد که بتماشایش لب از خنده فراهم نیاید گرویدن بتمثال چندان

نیار و حیرت اینست که اصل را پس پشت انداخته دل بر عکس بندند ناگزران بفحوای خذ

ما صفا چیده و آنها با آجیدهٔ خود که از آثار قره در تفتیش حسب میسور دوختن و از رینه نظر تا مقدور

زدنست با جتماع و انفراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و تنقیح بر نقطه نقطه اش راند

متنه بر خشخاش نهاد و بدانست خویش در تهذیب فاتر سگانه لفظاً و معنیً کوشیده و مقاصد

عبائر معرکة الآرا که سرپوش از سر آن برنگرفته اند وانموده بر قیاس گفت نامه نگار گو آمده نباشد

آنرا بر دو دیگری آورد و اختیار دیده وران انصافمند با قرار بدیدش اگر ناپدید ندانند عزیز الوجود

خود خواهد بود استبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو و نسیان دست گریبان

انسانست پیمانهٔ را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد و چک و چانهٔ انحرف

کجا رسیدنش از بخت و اتفاق ست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چهاکه در مزلات الاقدام

اشاره بانکه قول مذکور آمد طبیعتش نیست چه آنرا از شعر دیگری گرفته آنرا بر دو دیگری آورده گویا آن منشآت را که متداول است بردم

پا لیش از پیش نرفته باشد و در خارزار ہا ریش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورده
عیب پوشے و دستگیری از مکارم بالا دستان که در گذر از عثرات کہتران جزو لاینفک
این نیک محضران ست در غیبت ده انگشت بدہان گرفته آرزو دارد

مثنوی

ذہن قاصر بغور آن پرداخت — قدر امکان خویش منحل ساخت
ایمنی از خطاش اصلا نیست — ادعای صواب حاشا نیست
که نیم در عداد اہل ہنر — بوده ام ذره بل از ان کمتر
لغزدم پا اگر عجب نبود — ور در آیم بسر عجب نبود
چون بیابند اہل بینائی — خللے از رہ شناسائے
بو که بر حال من ببخشایند — مورد طعنها نفرمایند

غرض بعد انہمه در یکہزار و دوصد و ہفتاد و نه از ہجرت بر صرع رقی خطاط سیمکار زرین نگار
نقود وزیوف را نقاد منشی کالکاپرشاد موجد جادو طرازی مضمون آفرین سخن پرداز
ناظم ناثر نکته سنج ماہر که کلکش سیه چرہای کاغذین جامه را بفریاد بینوائے رسیده
لباس زرتار پوشاند و این ماشطهٔ غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی را شانی است
که در خط و خال سبزان املا نقطهٔ ہتر دنی بغلط ہم نمی نہد طبعش آغاز گردید علاوه از ان
نقش اول که از کاغذ پس تصحیح بر سنگ رود و ہمید و ن ثانی که اختبار درستی و صحت
را منطبع شود از نظر دقیقه یاب کیاست ایاب عمدهٔ اولی الابصار زبدهٔ ادبای ہوشیار
مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظہر علی که ہزار مرتبه از من ہیچمدان
نابلد کوچهٔ علم و ادب افضل ہستند گذشته قابل اعتبار و بد و نعم الوفاق محل مزید اعتماد
شد درین وقت دل و زبان باشراو اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض

درخواست از مرِ بسیار بخشی را خود را که بمقتضای جود و عمیم هیچ مسئلتی رد نکرده بهر اجداجدا ز عطا بیدریغ انوخت

قطعهٔ تاریخ

منت خالق لوح و قلم	که رقمهای دبیر مبین
منطبع گشت درین روزگار	بسکه در مدرسه ها بوده است
بهر تاریخ ازان گفت شک	شکر صد شکر حق بی نیاز
شیخ ابو الفضل حقیقت طراز	یافته نوع دگر برگ و ساز
نامی از نام همان سرفراز	طبع گردید ابو الفضل باز

١٢٧٩

دیگر

ز فیض تتابل منشی نول کشور امروز	چه نشآت ابو الفضل طبع نمود دست
بکار رفت دران سعی و کوشش بسیار	گهی پی حل و توضیح مشورت بکتاب
ز بهر خلق شد ایثار گوهر منثور	دری برشته تاریخ کلک هادی سفت
پرست از دُرِ مقصود دامن قلاش	صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش
دمی ز راه روبها نماند پای تلاش	بروز و شب همه با فکر بود گه رنگاش
برند جوهریان تا بصورت یغماش	سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش

١٢٧٩

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری بحول الله اختتام یافت حرف گذشته را تقویم پار انگاشته از چاشته خواری وله و شوق نمایان وانموده هر دو دست تبگدی پیش او دراز کرد از انجا که همواره خزانهٔ فیض مالامال است و گنجور از نقص ضنت متعال دامان حرص پر کرد دگر باره و گوهر در دو آستین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند	که انشای ابو الفضل ست نادر نامهٔ نامی

مخفی نسیم ... دوم ۱۲
سنه روح بخش ... مشکلات ۱۲
ولام در آخر یعنی
بعین مهمله ... مجیبه
سنه بالفتح ...
بسیار آمد ۱۲
سنه ... زنار
سنه ... یمنی ۱۲

رموز	اسماء کتب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	موید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
شر	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی غوث علی

جدول رموز اسماء کتب که در تحشیهٔ این کتاب نقل از انست

ز گردشهای اقلام ست صدها ورطهٔ حیرت
بحمد الله درین هنگام منحل گشت اعضا شش ۱۲۸۰
بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم

درین دریای بی لنگر فراوان ذبه طامی
چو گردید از برای فکر تایید خدا حامی
که حل گردید و شد مطبوع جا انشای علامی
۱۲۸۰

دیگر

مبارک ای هنرمندان که امروز
مکاتیب ابو الفضل مبارک
زهی مجموعهٔ فرهنگ دانش
اگر از وی تعلق یافت رنگی
عبارانش بصورت قدر نهمونیست
نه صرف دانشا که از وی ...
رقم کردم پی تاریخ طبعش
۱۲۸۰

مهیا سرمهٔ اهل نظر شد
بطبع بار دیگر نامور شد
که در عالم بمقبولی سمر شد
تجرد نیز بر آب دگر شد
اشارانش بمعنی راهبر شد
ز اخلاق حسن هم باخبر شد
حقائق نامهٔ نقش حجر شد

امید که برسانیدن نسیم روح افزایش از مشرق تا مغرب دوش صبای سبک سیر گرانبار و از شمال تا جنوب همت نسیم ذمه دار گردد و صیت شهرتش قوافل انفس و آفاق را بانگ درا و آوازهٔ قبول بری محافل اشتیاق نغمهٔ حدی خوان شود

بر اهل ابصار منظور باد
الهی از آن چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصید المدح

مبارک طبع انشای ابو الفضل آنکه در عالم
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را
برای سال طبعش زد رقم کلک من ای احسن

بناز و شاهد معنیش با هر کس ز خود کامی
جناب مولوی هادی علی استاد فهّامی
بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی
۱۲۸۰

موافقت ... ۱۲

تمت